

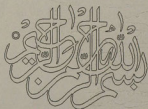
سَحَر

میان خوراکی‌ها

مجموعه نمایشنامه برای کودکان

سید حسین فدایی حسین





سَحَرِ مِیَانِ خُوراکِی ها

مجموعه نمایشنامه برای کودکان

سید حسین فدایی حسین

نویسنده نمایشنامه و کارگردان: سید حسین فدایی حسین

فدایی حسین : سیدحسین ، ۱۳۱۵ =

سنخ میان خوراکی ها : مجموعه نمایشنامه برای کودکان / سیدحسین فدایی حسین .

- تم : حوزه هنری : کانون تئاتر کودک و نوجوان ، ۱۳۸۶ .

۱۱۶ ص ۱۵۰۰۰ ریال : ISBN 978-964-04-1018-9

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا

به مناسبت برگزاری چهاردهمین جشنواره سرایری تئاتر کودک و نوجوان

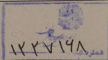
(اصفهان ۴ تا ۱۹ تیر ماه ۱۳۸۶)

۱. نمایشنامه کودکان (فارسی) ، ۲. نمایشنامه فارسی - قرن ۱۱ - مجموعه ها

الف . سازمان تبلیغات اسلامی تم . حوزه هنری . ب . کانون تئاتر کودک و نوجوان . ج . تهران .

ALB ۶۶۶

PIR ۸۱۵۹ / ۵۲ ص ۳



حوزه هنری استان قم

با همکاری کانون تئاتر کودک و نوجوان

سنخ میان خوراکی ها

مجموعه نمایشنامه برای کودکان

- نویسنده: سیدحسین فدایی حسین

- ناشر: حوزه هنری استان قم

- طرح جلد: محمد عاشوری - محمدجواد میدايراهيمی

- توبیت چاپ: اول / پاییز ۱۳۸۶

- شمارگان: ۱۱۰۰

- قیمت: ۱۵۰۰ تومان

- شابک: ۹-۱۰۱۸-۰۴-۹۶۴-۹۷۸

هرگونه استفاده نیازمند اخذ مجوز کتبی نویسنده است

فهرست

ببئی و گرگ آتش‌پز	۷
مینا و خنگله	۳۷
سحر میان خوراکی‌ها	۷۹

بیاد افشا

بیعی و گرگ آشپز

اشخاص

بز مادر

بیعی

گرگ ۱

گرگ ۲

پشت ۲۲ و ۲۳

[خانه بیعی]

بنجره یزگی در روبرو قرار دارد که بسته است؛ در خانه هم
وسایل مختصری از یک زندگی معمولی به چشم می خورد.
بز مادر در حال پهن کردن رختها روی بند رخت است.
بیعی خود را به خواب زده و زیر چشمی حرکات مادر را زیر نظر
دارد.

بز مادر همان طور که مشغول کار است بیعی را نگاه کرده و زیر
لب شعری را زمزمه می کند:

بز شیطان و خوش ادایی

بیعی به قشنگم

زیبا و با صفایی

ای بچه ی زرنگم

بیع کتان سرت را
بر زانویم نهادی
با آن دو چشم زیبا
پیغام مهر دادی

بستم به گردن تو
زنگوله‌ای طلایی
گوید صدای آن زنگ
هر لحظه در کجایی
[بعضی خود را به خواب می‌زند]

مادر از کار فارغ شده و آماده‌ی رفتن از خانه می‌شود.

بز پاشو مادر جون، پاشو. چقدر می‌خوابی؟

[بعضی خمیازه‌ای می‌کشد و بار دیگر خود را به خواب می‌زند.]

بز عجب بچه‌ایه‌ها، بلند شو دیگه من می‌خوام برم.

بیعی (خواب الود) کجا می‌خوای بری؟

بز دارم می‌رم بیرون به چیزی پیدا کنم واسه نهار ظهر.

تو هم بلند شو دست و صورتت رو بشور، صبحونه‌ات
رو بخور...

بیعی [از جا می‌پرد.] صبحونه، صبحونه، مادر جون صبحونه.

بز صبحونه‌ات آماده است. اما اول صورتت رو می‌شوری

بعد.

- بیعی نه خیر، شما اول باید بکین سبحوته چی داریم بعد.
- بز چی داریم؟ خب معلومه همون چیزای همیشگی.
- بیعی (معترض) چیزای همیشگی؟
- بز خب بله.
- بیعی یعنی باز هم علف و شبنم؟
- بز خب آره مادر؛ من که توی این دشت و صحرا چیز دیگه‌ای گیرم نمی‌یاد.
- بیعی نه خیر شما اصلاً بلد نیستین غذاهای خوب درست کنین.
- بز چه حرفا!
- بیعی اگه بذاری، خودم بقدر چیزهای خوب خوب درست می‌کنم.
- بز لازم نکرده. تو هنوز بقدر بزرگ نشدی که واسه خودت غذا درست کنی!
- بیعی چرا خیلی هم بزرگم.
- بز بقدر با من یگو مگو نکن، تو هنوز کوچیکی، نمی‌دونی چی خوبه چی بد. هر چی برات درست کردم می‌خوری، بهانه هم نمی‌گیری، فهمیدی؟
- بیعی من هم نمی‌خورم!
- [دوباره دراز می‌کشد و خود را بد خواب می‌زند.]
- بز وقتی گرسنه شدی می‌خوری، من رفتم.
- [از خانه خارج می‌شود.]

بیعی آرام بلند می‌شود تا رفتن او را نگاه کند اما مادر بلافاصله بر می‌گردد.

بز بیعی مادر، مبادا از خونه بری بیرون!

بیعی اگه حوصله‌ام سر بره چی؟

بز بعد از اینکه صبحونه‌ات رو خوردی مثل یه بیعی خوب

برای خودت بازی می‌کنی؟

بیعی چی بازی؟

بز چه می‌دونم، هر بازی که دوست داری.

بیعی من اصلاً حوصله بازی ندارم.

بز وای که از دست تو. حالا می‌داری برم بیرون واسه

نهار یه چیزی پیدا کنم یا نه؟

بیعی به شرطی که یه غذای خوب و تازه بیارین.

بز حالا بذار برم ببینم چی می‌شه. [می‌خواهد برود اما چیزی

به‌خاطرش می‌رسد.] بیعی مادر جون، مبادا کسی رو

توی خونه راه بدی یا!

بیعی کسی رو؟

بز قصه شنگول و منگول رو که برات گفتم؟!

بیعی شنگول و منگول؟ (دختر) مادر خیال کردی من هم

مثل اون‌ها گول گرگه رو می‌خورم؟

بز نه تو خیلی باهوشی ولی گرگ‌ها هم خیلی حقه‌بازن.

بیعی خیالت راحت باشه مادر، هر کس در بزنه من اول از

پنجره نگاه می‌کنم ببینم کیه بعد...

بز نمی‌خواهد مادر، اصلاً در رو برای هیچ کس باز نکن باشد؟

بیعی باشد مادر، به شرطی که شما هم امروز به غذای جدید و خوشمزه...

بز وای از دست تو. [راه می‌افتد.] دیگه سفارش نمی‌کنم! خداحافظ.

بیعی خداحافظ مادر ... مادر چیزای خوب خوب یادت نره. [مادر می‌رود.]

بیعی هم دنبال وسیله‌ای برای سرگرمی می‌گردد اما زود خسته می‌شود: به رختخواب رفته و سعی می‌کند بخوابد. در این فاصله، گرگی که از ابتدا دورادور مواظب خانه است با رفتن مادر خود را به پشت در خانه می‌رساند و در می‌زند. بیعی، متعجب، سر از رختخواب برمی‌دارد!

بیعی کیه؟

گرگ [سعی می‌کند مؤدب باشد.] منم، در رو باز کن لطفاً.

بیعی (متعجب) شما؟

گرگ [سعی می‌کند اهنگین حرف بزند.] منم منم مادر تو، بز بز زنگوله‌ها!

بیعی مادرم؟

گرگ برات غذا آوردم ... نه‌ها!

[بیعی یکبارہ از رختخواب برخاسته و به طرف در حرکت می‌کند.

ناگهان بز مادر در موقعیتی خیالی ظاهر می‌شود.]

- بز بیعی، مادرا میادا کسی رو توی خونه راه بدی یاا!
- بیعی (با خود) کسی رو؟ [چیزی را به یاد می‌آورد. خطاب به گرگی]
- تو مادر من نیستی، پس برو بی گارت!
- گرگی (سرخورده) از کجا فهمیدی؟
- بیعی از صدات، صدای مادر من که این طوری نیست.
- گرگی پس چطوریه؟
- بیعی اون صدات خیلی شیرین و قشنگه.
- گرگی راس می‌گی؟
- بیعی خب بله.
- گرگی خیلی خب، پس حتماً اشتباه اومدم ... خدا حافظ.
- [بیعی، در حالی که فکرش مشغول بیرون است به رختخواب می‌رود]
- گرگی (با خود) خب راست می‌گه دیگه. صدای مادرش که این طوری نیست. عجب اشتباهی کردم ... خیلی خب عیسی نداره ... گفت صدای مادرم شیرین تره، خب حالا به کاری می‌کنم که صدای شیرین بشه.
- [شیشه عسلی را از جیبش بیرون می‌آورد و آنرا سر می‌کشد.]
- گرگی خیال کرده، ما روزی چهار تا از این بیعی‌ها رو گول می‌زنیم.
- [صدایش را گول کرده پشت در می‌اند و در می‌زند.]
- بیعی [بار دیگر از رختخواب سر بلند می‌کند.] کیه؟

گرگ [صدایش را نازی می‌کند.] من هستم، در رو باز کن لطفاً!

بیعی شما؟

گرگ منم منم مادر تو، یزیز زنگوله‌ها!

بیعی مادرم؟

گرگ غذا آوردم برای تو، باز بکن من لودم!

بیعی (با خود) انگار صدای مادرمه!

[به طرف در می‌رود که آن‌را باز کند.

بز مادر باز دیگر ظاهر می‌شود.]

بز بیعی جون مادر! صابا! در رو برای کسی باز کنی یا!

بیعی (با خود) آخه صدایش خیلی شبیه مادرمه! [چیزی را به یاد

می‌آورد. خطاب به گرگ] آهای، آگه راست می‌گی که

مادر من هستی، دستت رو بهم نشون بده ببینم.

گرگ دستم رو؟

[می‌خواهد دست‌هایش را نشان دهد اما چیزی را به خاطر

می‌آورد. از جیبش دستکش‌های سفیدی بیرون آورده و دست

می‌کند بعد دست‌هایش را از لای در به بیعی نشان می‌دهد.]

بیعی (با خود) چقدر شبیه دست‌های مادرمه ... یعنی در رو

باز کنم؟

گرگ آره دیگه باز کن. غذات یخ می‌کنه!

بیعی غذا؟

گرگ غذایی که برات آوردم.



راست می‌گی؟

بیعی

معلومه

گرگ

[بیعی به طرف در می‌رود]

بز [در موقعیتی خیالی] بیعی مادر جون! مبادا کسی رو توی

خونه راه بدیا!!

اما دست‌های اون خیلی شبیه مادرمه

بیعی

[بیعی در رفتن تردید می‌کند]

گرگ پس چی شد، چرا باز نمی‌کنی؟

گرگ

نمی‌شه!

بیعی

آخه چرا؟

گرگ

بیعی باید دم‌تون رو نشون بدین.

بیعی

گرگ (عصبانی) ما معمولاً دم‌مون رو به کسی نشون

گرگ

نمی‌دیم.

ما هم معمولاً در رو روی هر کسی باز نمی‌کنیم.

بیعی

گرگ (با عصبانیت بیشتر) لعنت بر شیطان، بیعی هم بود

گرگ

بیعی‌های قدیم، بختکی شانس! حالا چیکار کنم با

این شکم گرسنه؟

[در همین لحظه صدای ساز گوش‌خراشی شنیده می‌شود.

گرگ با تعجب به اطراف نگاه می‌کند.

صدا کم‌کم نزدیک می‌شود و بعد گرگی دیگر - گرگ ۲ - در

هیئت موجودی عجیب و غریب که از هر حیوانی نشانی دارد،

در حالی که چرخ‌دستی بزرگی بر از وسایل جوراجور را حمل

می‌کند نمایان می‌گردد.

گرم اول، همان طور مات و مبهوت گرم ۲ و چرخ دستی اش را نگاه می کنند.

بیعی هم از لای در گوش می‌دهد تا بفهمد صدای ساز از کجاست.

لحظه‌ای بعد ترک ۴ از سازه زمین دست کشیده، چیزی شبیه یک بلندگوی بزرگ را برداشته و مانند دوردورها شروع به حرف زدن می‌کند.

گرگ ۲ آهای خانم، آهای آقا، بچه و بزرگ، دختر و پسر،
کوچیک و بزرگ، ریز و درشت ...

بیم (با خود) خیلی عجیبه! یعنی این صدای کیه؟

گری! اُہی! تو کی ہستی؟ چپکار می کنی اینجا؟

گروہ ۲ | همان طور فریاد می‌زند، همه چیز می‌خریم، همه چیز
می‌فروشیم، می‌فروشیم و می‌خریم، می‌خریم و
می‌دوزیم، می‌دوزیم و می‌شکافیم، می‌تازیم و می‌بازیم،
می‌سازیم و می‌نوسوزیم، می‌گیریم و می‌بازیم، می‌بازیم و
می‌خوریم —

(کروک ۱ به طرف کروک ۲ رفته و بلندگو را از دستش بیرون می‌آورد.)

گری! آهای تو دیگه کی هستی؟

گرگ ۲ من رو نمی شناسی عمو گرگی؟

گرگی ۱ (ناراحت) بیستم ما با هم فامیلیم؟

گري ۲ جطور مگه؟

جگر ۱ آخہ یہم میں ہی سمو گئی۔

گرگ ۲ بالاخره گرگ‌ها به‌جوری با هم فامیلن دیگه.

گرگ ۱ یعنی تو هم گرگی؟

گرگ ۲ خب معلومه دیگه.

گرگ ۱ بهت نمی‌یاد!

گرگ ۲ خودم رو این ریختی کردم که کسی نشناسدم خنگول.

گرگ ۱ عجب کلکی هستی.

گرگ ۲ حالا کجاش رو دیدی؟ [شروع به خواندن می‌کند.]

گرگم و گله می‌برم

پاچه و کله می‌برم

بخور بخور گاز منه

این شکم انبار منه

هر جا بییم بیینم

سر راه اون می‌شینم

می‌گیرم اون رو با حيله

با چوب و کارد و پا میله

نگاه کنین به کار من

تا ببینین شکار من

[گرگ ۲ قهقهه دارد سمت خاندی بیی برود. گرگ ۱ جلوی او را

می‌گیرد.]

گرگ ۱ وایسو بیینم. داری کجا می‌ری؟

گرگ ۲ اومدم دنبال یه لقمه تون! [به خانه اشاره می‌کند.]

- گرگ ۱ | اون بیعی شکار منه! حالا راحت رو بکشد و برو.
[گرگ ۲ شروع به خندیدن می‌کند.]
- گرگ ۱ | واسه چی می‌خندی؟
- گرگ ۲ | اون در رو برات باز نمی‌کنه!
- گرگ ۱ | تو از کجا می‌دونی؟
- گرگ ۲ | خیلی وقته دارم نگات می‌کنم. حقهات نگرفت درسته؟
- گرگ ۱ | حقهام؟
- گرگ ۲ | دیگه پیر شدی. حیات دیگه رنگی نداره عمو گرگی!
- گرگ ۱ | اون خیلی زورنگه!
- گرگ ۲ | نه به اندازه من.
- گرگ ۱ | تو چطور می‌خواهی بگیریش؟
- گرگ ۲ | وایسو تعاننا کن.
- گرگ ۱ | نمی‌شه پیام کمک؟
- گرگ ۲ | که چی بشه؟
- گرگ ۱ | که بعد اون رو با هم نصف کنیم دیگه ... بیعی رو.
- گرگ ۲ | نصف کنیم؟
- گرگ ۱ | آره دیگه، پنجاه پنجاه.
- گرگ ۲ | یعنی چی؟
- گرگ ۱ | یعنی نصفاش مال تو، نصفاش مال من.
- گرگ ۲ | خیلی خوب به شرطی که هر کاری گفتم انجام بدی.
قبوله؟

گرگ ۱ قبوله.

گرگ ۲ اول یابند قیافه‌ات رو عوض کنی که اون تو رو نشناسه.

[با تغییراتی مختصر، گرگ ۱ قیافه‌اش را عوض می‌کند.
در این فاصله، یعنی هم که نسبت به اتفاقات بیرون خاله
حساس شده‌است پنجره را باز کرده و متوجه گرگ‌ها
می‌شود.]

بیعی آهای یاروها!

گرگ ۲ [جا خورده به گرگ ۱] با تو بود.

گرگ ۱ نه با توست.

گرگ ۲ گفت یاروا مگه تو یارو نیستی؟

گرگ ۱ نخیر من گرگم.

گرگ ۲ [جلوی دهان گرگ ۱ را می‌گیرد] هیس! عجب خنگی
هستی، اون نباید بفهمه ما کی هستیم.

گرگ ۱ راست گفتی‌ها، حواسم نبود.

بیعی با شما هستیم یاروها!

گرگ ۱ (دست‌چپ) با منه.

گرگ ۲ نه با منه، یارو منم.

[با هم مشاجره می‌کنند.]

بیعی شما گفتن چی می‌یزین؟

گرگ ۲ می‌یزیم و می‌خوریم.

گرگ ۱ | می‌زد و می‌خواند | می‌پزیم و می‌خوریم، می‌خوریم و می‌پزیم... |

بیعی چی می‌پزین و می‌خورین؟

گرگ ۲ همه چی، همه چی.

بیعی غذاهای خوب خوب؟

گرگ ۱ خوب خوب!

بیعی سخته؟

گرگ ۱ چی سخته؟

بیعی غذاهای خوب خوب.

گرگ ۲ یعنی چی سخته؟

بیعی یعنی راحته؟

گرگ ۲ چی راحته؟

بیعی غذاهای خوب خوب؟

گرگ ۱ من که نمی‌فهمم چی می‌گی.

بیعی من همیشه به مادر من گفتم...

گرگ ۱ بزه رو می‌گی؟

بیعی شما می‌شناسیش؟

گرگ ۲ مادرت رو؟ آره بابا با هم سلام‌علیک داریم.

بیعی اون همه‌اش غذاهای تکراری درست می‌کنه، هر چی

می‌گم به غذای جدید درست کن؛ به غذای خوب

می‌گه...

گرگ ۲ [ادای بز را درمی‌آورد.] سخته، نمی‌شه.

بیعی شما هم شنیدین؟

گرگ ۱ همه مادرها همین رو می‌گن.

بیعی شما چی می‌گین؟

گرگ ۲ من می‌گم، هم راحت‌ه هم می‌شه.

بیعی چی می‌شه؟

گرگ ۲ می‌شه غذاهای خوب خوب درست کرد.

بیعی حتی با یونجه و شبنر و علف؟

گرگ ۱ با علف، با یونجه، با شبنر، [خریصانه به بیعی نزدیک

می‌شود.] با بع بع...

بیعی (نرسیده) با چی؟

گرگ ۲ [حرف گرگ ۱ را اصلاح می‌کند.] با بع بُرا!

[به گرگ ۱ چشم‌غره می‌رود.]

بیعی (متعجب) بع بُرا؟!

گرگ ۲ یعنی بُرَبُرا!

بیعی بُرَبُرا؟

گرگ ۱ درسته بُرَبُرا.

بیعی عجب غذایی!

گرگ ۲ عجب غذایی!

[زباتش را بیرون می‌آورد و دور دهان می‌چرخاند.]

بیعی اسمش چیه؟

- گرگ ۱ اسم کی؟
 بیعی اسم اون غذا.
 گرگ ۲ اسمش؟ بهش می‌گن بزتری، آتش بزتری.
 بیعی عجب آشی! آتش بزتری!
 گرگ ۱ (با وایع) عجب آشی. آتش بیعی!
 بیعی (ترسیده) چی؟ آتش بیعی؟
 گرگ ۲ [حرف گرمی ۱ را اصلاح می‌کند.] منظورش آشی به گه مال بیعی‌ده.
 (به گرمی ۱ چشم غره می‌رود)
 بیعی می‌شه به گم برام درست کنین؟
 گرگ‌ها درست کنیم؟
 بیعی یعنی بزین دیگه، خودتون گفتین همه چی می‌پزین، می‌دونین آخه من هنوز صبحونه نخوردم.
 گرگ ۲ آخ گفتی صبحونه؟ منم هنوز نخوردم.
 گرگ ۱ خب منم نخوردم.
 بیعی پس به گم درست کنیم و سه تایی با هم بخوریم.
 گرگ ۱ با هم می‌خوریم. قبوله. خب حالا اون در رو باز کن تا بیاییم تو!
 بیعی (ترسیده) بیاین تو؟
 گرگ ۲ آره دیگه، پس چطوری آتش درست کنیم سه تایی.

[بیعی تعجبم می‌گیرد در را باز کند.

بز مادر باز دیگر در موقعی خیالی ظاهر می‌شود.]

بیعی مادر جون! صابا در رو برای کسی باز کنی یا!!

بیعی [به گرگ‌ها] اما من نمی‌تونم در رو باز کنم.

گرگ ۲ ای وای، چرا؟

بیعی چون مادرم گفته باز نکن!

گرگ ۱ مادرت؟ بزه واسه چی گفته؟

بیعی واسه اینکه خطرناکه؟

گرگ ۲ جدی! آخه چرا؟

بیعی مگر شما داستان شنگول و منگول رو نشنیدین؟

گرگ‌ها [خود را به نادانی می‌زنند.] شنگول و منگول؟

بیعی آره دیگه، همون شنگول و منگول که گرگه خودش

رو مثل مادرشون در میاره و می‌ره توی خونه و

می‌خوردشون!

گرگ ۱ [خود را می‌بازد.] ای وای رسوا شدیم!

گرگ ۲ [به گرگ ۱ چشم‌غره می‌رود.] چی شدیم؟

گرگ ۱ رسوا شدیم! همه ما رو شناختن.

گرگ ۲ [آهسته به گرگ ۱] سر و صدا نکن ببینم چی می‌شه.

گرگ ۱ دیگه بی‌فایده است، اون ما رو شناخته.

گرگ ۲ گفتم سر و صدا نکن.

- گرگ ۱ بدبخت شدیم، اون ما رو شناخت.
- بیعی (متعجب) شما رو؟
- گرگ ۲ ما رو؟ واسه چی ما رو، مگه ما کی هستیم؟
- بیعی شما کی هستید؟
- گرگ ۱ خب معلومه ما گرگ...
- [گرگ ۲ دهان گرگ ۱ را می‌گیرد.]
- گرگ ۲ ما کی هستیم؟ خب معلومه، ما آش‌پزیم [به بیعی] تو کی هستی؟
- بیعی من بیعی.
- گرگ ۲ از دیدنت خوشحالم.
- گرگ ۱ منم.
- بیعی خیلی ممنون!
- گرگ ۱ پس در رو باز کن بیایم تو.
- بیعی بیاین تو؟
- گرگ ۲ آره دیگه، واسه اینکه آشمون رو درست کنیم.
- بیعی [توجه‌ای فکر می‌کند] نمی‌شه.
- گرگ ۱ دیگه چرا؟
- بیعی خیلی ببخشین، ولی من قول دادم که در رو باز نکنم.
- گرگ ۱ (غمیانی) پس آش بیعی هم خبری نیست.
- گرگ ۲ آش بربری خنگول! [به بیعی] پس می‌خوای باز هم همون غذاهای تکراری و همیشگی رو بخوری؟

- بیعی حالا نمی‌شه شما همون بیرون آشتون رو درست
کنین؟
- گرگ ۱ نخیر نمی‌شه.
- بیعی خیلی بد شده کاشکی می‌تونستین.
- گرگ ۱ (با حسرت) آره کاشکی، کاشکی تو هم در رو باز
می‌کردی.
- [بیعی، ناامید می‌خواهد پنجره را ببندد.
- گرگ ۲ فکری به‌خاطرش می‌رسد.]
- گرگ ۲ صبر کن ببینم. شاید بشه یه کاری کرد.
- گرگ ۱ چه کاری؟
- گرگ ۲ شاید بشه یه جور دیگه اون آش رو درست کرد.
- بیعی یعنی اون بیرون؟
- گرگ ۲ نه همون تو.
- گرگ ۱ چطوری؟
- گرگ ۲ حالا که ما نمی‌تونیم بیایم توی خونه، تو آش رو
درست می‌کنی.
- بیعی من؟
- گرگ ۱ (معترضی) نه بابا اینطوری که نمی‌شه.
- گرگ ۲ [به او چشم‌غریزه می‌رود.] ساکت باش، این جزو نقشه
است!
- گرگ ۱ آهان، پس یادت نره که نصف، نصف.

- گرگ ۲ یادم هست، تو ساکت باش.
- بیعی ولی من که آشپزی بلد نیستم.
- گرگ ۱ راست می‌گه این که بلد نیست.
- گرگ ۲ خب من بهت یاد می‌دم.
- بیعی راس می‌گی؟
- گرگ ۲ خب آره؛ به مثل معروفه که می‌گه... [فکر می‌کنه].
- آش... آشه، چه فرقی می‌کنه کجا... باشه.
- بیعی درسته، چه فرقی می‌کنه کجا باشه؟
- گرگ ۲ خیلی خب، وسایل لازم برای آشپزی...
- گرگ ۱ اول به بیعی.
- [حریصانه به طرف بیعی می‌رود.]
- بیعی (توسیده) بیعی؟!
- [گرگ ۲ جلوی گرگ ۱ را می‌گیرد.]
- گرگ ۲ آروم بگیر خنگول! [به بیعی] اول به دیگه.
- بیعی ما توی خونه داریم.
- گرگ ۱ بیز برو بیارش.
- [بیعی به سرعت به انتهای خانه می‌رود.]
- گرگ ۱ با حسرت رفتن او را نگاه می‌کند.
- گرگ ۲ با شیطنت می‌خندد.]
- گرگ ۲ خیال کرده، من حقه‌بازتر از اونم که لقمه چرب و نرمی مثل این بیعی رو از دست بدم!

گرگ ۱ [متوجه او می‌شود.] او هوای عمو... قرارمون چس بود؟

نصفه نصفه.

گرگ ۲ خیلی خب، یادم هست.

[یعنی، با دیگ کوچکی پشت پنجره ظاهر می‌شود.]

بیعی این هم دیگه

گرگ ۲ این که خیلی کوچیکه.

بیعی خب ما فقط همین رو داریم.

گرگ ۱ فایده نداره. تو که توی این جا نمی‌شی.

بیعی (ترسیده) من؟!

گرگ ۲ [به گرگ ۱ چشم‌نمره می‌رود.] خفه شو خنگول! [به بیعی]

منظورش اینه که آشمون خیلی کم می‌شه سیر

نمی‌شیم.

بیعی پس چیکار کنیم؟

گرگ ۱ [به گرگ ۲] چیکار کنیم؟

گرگ ۲ هیچی باید دیگ خودم رو بیارم.

بیعی شما هم دیگ دارید؟

گرگ ۱ خب معلومه، آشپزی مثل ما مگه می‌شه دیگی

اندازه‌ی تو نداشته باشه.

بیعی (متعجب) اندازه‌ی من؟

گرگ ۲ یعنی اندازه‌ی شکمات!

[با عصبانیت دست گرگ ۱ را می‌گیرد و با خود سمت چرخ‌دستی می‌برد.]

بیعی [با خود] اینطوری خیلی خوب می‌شه. هم به حرف مادرم گوش دادم و در رو باز نکردم، هم نه‌ار رو درست کردم. مادر خیلی خوشحال می‌شه.
[گرگ‌ها با دینگ بزرگی برمی‌گردند.]

گرگ ۲ اینم دینگ آش بربری.

بیعی وای چه دینگ بزرگی!
[گرگ‌ها دینگ را سمت پنجره می‌برند.]

گرگ ۲ بیا بگیر بنارش روی اجاق.

بیعی اما این که خیلی بزرگه!

گرگ ۲ یعنی نمی‌تونی بگیریش؟

گرگ ۱ می‌خواهی در رو باز کن تا خودم بیارمش تو؟

بیعی آگه زحمتی نیست بیارنش.

[به‌طرف در خانه می‌رود تا آن‌را باز کند.

بز مادر ظاهر می‌شود.]

بز بیعی مادر جون! مبادا در خونه رو...

بیعی [به گرگ‌ها] نه نه خودم از پنجره می‌گیرمش، خیلی هم سخت نیست.

[دینگ را می‌گیرد و به‌سختی روی اجاق می‌گذارد.]

گرگ ۲ هیزم چی؟ هیزم دارین؟

- ببعی آره داریم.
- گرگ ۱ برو بیار. بدو.
- [ببعی به انتهای خانه می‌رود.]
- گرگ ۲ [با خود] بیچاره نمی‌دونه هیزم‌ها رو برای پختن خودش می‌یاره.
- گرگ ۱ یادت نره عمو، نصفه نصفه.
- گرگ ۲ حواسم هست.
- [ببعی با هیزم پیش می‌آید.]
- گرگ ۲ بریزشون زیر دیگ، زود باش، زود باش. بعد هم برو آب بیار، بدو.
- ببعی آب؟
- گرگ ۲ بله آب؟ آتش که بی آب نمی‌شه.
- گرگ ۱ [دریم می‌چسبد.] آتش که بی آب نمی‌شه آب که بی آتش نمی‌شه.
- [با تشویق گرگ‌ها، ببعی مرتب آب می‌آورد و در دیگ می‌ریزد.]
- گرگ ۲ [به ببعی] بسه بسه. مگه می‌خواهی آشمون آبکی بشه؟
- ببعی خوب حالا باید چیکار کنیم؟
- گرگ ۱ معلومه، حالا باید ببعی پره توی دیگ.
- ببعی [ترسیده] ببعی پره توی دیگ؟
- گرگ ۲ منظورش اینه که بریزی‌ها رو بریزی توی دیگ!

- بیعی بربری از کجا بیارم؟
- گرگ ۱ [به گرگ ۲] بربری از کجا بیاره؟
- گرگ ۲ صبر کن من بهت می‌دم.
- [به طرف چرخ دستی می‌رود،
- گرگ ۱ خود را از پنجره بالا می‌کشد و با زبان صورت بیعی را
- لیس می‌زند.
- بیعی خود را کنار می‌کشد.
- بز مادر ظاهر می‌شود.]
- بز بیعی مادر! به کم کارهاشون به نظرت عجیب نیست؟!
- بیعی (با خود) خیلی کارهاشون عجیب! نکته اونها خود
- گرگ‌ها باشن؟ آخه کارهاشون خیلی شبیه گرگ‌هاست.
- همه‌اش هم می‌خوان به جوری بیان توی خونه...
- [گرگ ۲ با تعدادی شیه جور و واجور و عجیب برمی‌گردد.]
- گرگ ۲ بیا بریزشون توی دیگ زود باش.
- [بیعی آنها را در دیگ می‌ریزد.
- گرگ ۲ بار دیگر به طرف چرخ دستی می‌رود.]
- بیعی (با خود) می‌خوان گرگ باشن می‌خوان نباشن. مهم
- نیست، من که اونها رو توی خونه راه نمی‌دم، آش که
- آماده شد نصفش رو می‌دم به اونها و...
- [گرگ ۲ با چند شیشه بزرگ و رنگ و وارنگ برمی‌گردد.]
- گرگ ۲ این هم نمک و فلفل و ادویه.
- گرگ ۱ بریزشون توی دیگ.
- [بیعی این کار را انجام می‌دهد.]

- گرگ ۲ خب حالا زیر دیگ رو روشن کن.
- گرگ ۱ روشن کن زود باش.
- بیعی روشن کنیم؟
- گرگ ۱ خب آره دیگه، آش باید بپزه، خام که نمی‌شه خورد.
[بیعی کبریت می‌آورد.
بز مادر ظاهر می‌شود.]
- بز بیعی مادر! مبادا دست به آتیش بزنی... جیـزّه!
- بیعی [به گرگ‌ها] آخه آتیش جیـزّه.
- گرگ ۱ جیـزّه؟
- بیعی یعنی خطرناکه!
- گرگ ۲ راس می‌گی برای تو خطرناکه، می‌خوای در رو باز کن
خودم پیام روشن کنم.
[بیعی می‌خواهد در را باز کند اما به‌د یاد بز مادر می‌افتد و
پشیمان می‌شود.]
- بیعی نه نه، خودم روشن می‌کنم. اگه احتیاط کنم خطرناک
نیست.
- [هیزم‌ها را روشن می‌کند.]
- گرگ ۲ یکباره انگار چیزی به‌یادش آمده است.
- گرگ ۲ ای وای! دیدی چی شد؟
- گرگ ۱ نه، چی چی شد؟
- گرگ ۲ بیچاره شدیم، بدبخت شدیم.

- گرگ ۱ چی شده؟
- گرگ ۲ اشمون خراب شده، حالا از گرسنگی می‌میریم. [به گرگ ۱] گریه کن.
- [گرگ‌ها ساختگی گریه می‌کنند.]
- بیعی آخه چی شده؟
- گرگ ۱ [به گرگ ۲] راست می‌گه، آخه چی شده؟
- گرگ ۲ بربری‌ها رو نکوبیدیم! ای وای.
- گرگ ۱ نکوبیدیم؟ حالا چی می‌شه؟
- گرگ ۲ هیچی، همه آش‌ها رو باید بریزیم دور.
- گرگ ۱ دور؟
- بیعی خیلی حیف می‌شه.
- گرگ ۱ تازه وقت نداریم دوباره درست کنیم، چون ممکنه مامان بزه پیداش بشه.
- گرگ ۲ (نگران) راست می‌گی؟ پس باید به فکر دیگه بکنیم.
- بیعی نمی‌شه همین الان لونها رو بگویم؟
- گرگ ۱ راست می‌گه، نمی‌شه الان لونها رو بگویم؟
- گرگ ۲ الان، چطوری؟
- بیعی همین‌طور که توی دیگ هستن.
- گرگ ۲ نمی‌شه، نمی‌شه، سخته.
- گرگ ۱ حالا به کاریش بکن.

بیهی سخت نیست؛ من این کار رو می‌کنم.

گرگ ۲ نمی‌تونی، کار تو نیست.

بیهی گفتم من این کار رو انجام می‌دم.

[به سرعت دور می‌شود]

گرگ ۲ [با شیطنت می‌خندد] آره آره، این کار رو بکن، زود باش

لقمه چرب و نرم، زود باش تا مامان بزدهات نیومده.

[بیهی با چوب بزرگی برمی‌گردد و سعی می‌کند آنرا داخل

دیگ فرو ببرد]

گرگ ۱ نمی‌شه، تو نمی‌تونی بذار خودم پیام بگویم.

بیهی نه، نه! خودم می‌گویم شون.

[مشغول گویدن می‌شود]

گرگ ۲ این طوری فایده نداره، دستت نمی‌رسه.

بیهی پس چیکار کنیم؟

گرگ ۱ می‌خوای بذار من پیام بگویم؟ دست‌های من بلندتره.

گرگ ۲ دست‌های منم بلنده.

گرگ ۱ نصف، نصف، دست‌های هر دو مون بلنده.

گرگ ۲ خیلی خبه پس در رو باز کن یا هم بیایم بگویم.

[بز مادر ظاهر می‌شود.]

بز بیهی مادرا، مبادا ...

بیهی نه خودم می‌گویم.

[سعی می‌کند این کار را انجام دهد اما نمی‌تواند.]

گرگ ۲ این طوری بی فایده است، مجبوری بری توی دیگ!

بیعی (متعجب) توی دیگ؟

گرگ ۱ (متعجب) توی دیگ؟

گرگ ۲ [هسته به گرگ] تو دیگه چرا تعجب می کنی؟ این جزو

نقشه اس خنگول!

گرگ ۱ راست می گسی؟ [به بیعی] راه دیگه ای نیست، اگه

نمی ری در رو باز کن ما بیایم بریم توی دیگه.

بیعی نه نه، خودم می رم توی دیگ.

گرگ ۲ آره برو من مواظبتیم.

گرگ ۱ منم مواظبتیم.

[بز مادر در موقعی خیالی ظاهر می شود.]

بز بیعی، مادرا! میادا بری توی دیگ!!

گرگ ها برو -- برو.

بز نرو ... نرو!!

گرگ ها برو -- برو.

بز می گم نرو!!

[بیعی با اکراه به داخل دیگ می رود و شروع می کند به

کوبیدن.]

گرگ ۱ [شاد و خوشحال بالا و پایین می پرد] آفرین بکوب، بکوب،

بکوب --

بیعی [خسته از کوبیدن دست می کشد.] فکر کنم خوب شد.

- گرگ ۲ [باشیطنت می‌خندد] آره خوب شد خیلی خوب شد!
- گرگ ۱ بهتر از این نمی‌شه.
- بیعی حالا باید چیکار کنم؟
- گرگ ۲ هیچی، به مثل معروف می‌گه: همونجا باش تا درست بشه...
- گرگ ۱ بیعی؟
- گرگ ۲ نه خنگول، تا درست بشه اش.
- بیعی (ترسیده) همین جا باشیم؟
- گرگ ۲ درسته. آخه اگه تو توی آش نیاشی که فایده نداره.
- بیعی ولی من که اینجا پخته می‌شم!
- گرگ ۱ هر چی پخته‌تر بشی بهتره.
- بیعی آب داره کم کم گرم می‌شه.
- گرگ ۲ دل من هم داره نرم می‌شه!
- گرگ ۱ دل منم، نصف نصفه.
- [گرگ‌ها لباس‌هایشان را عوض می‌کنند و به گرگ شبیه می‌شوند.]
- بیعی دارم می‌سوزم.
- گرگ ۱ نمی‌سوزی، فقط آب‌پز می‌شی.
- بیعی (با ترس بیشتر) من می‌خوام پروام بیرون.
- [تلاش می‌کند اما نمی‌تواند.]
- گرگ ۲ چی؟ بیایی بیرون؟ همه مزه‌اش تویی بیعی.

گرگ ۱ [رستم می‌گیرد.] همه مزه‌اش تویی بیعی، مبادا مزه‌اش
رو ببری.

بیعی تو رو خدا کمک کنین!

گرگ ۱ [ادایش را درمی‌آورد.] ترو خدا کمک کنین.

بیعی [منوجه تغییر فیاضی گرگ‌ها می‌شود.] شما چقدر شکل

گرگ شدن. نکته راس راسی همون گرگ‌ها باشین!

گرگ ۲ تو چقدر با هوشی!

بیعی وای، گرگ، نجاتم بدین!

گرگ ۱ در رو باز کن بیایم نجات بدیم.

گرگ ۲ چی می‌گی خنگول؟ اون که نمی‌تونه در رو باز کنه.

چون توی دیگ گیر افتاده.

گرگ ۱ راس می‌گی یا، بس چطوری بریم بخوریمش؟

گرگ ۲ [سرخورده] فکر اینجاش رو نکرده بودم.

گرگ ۱ چطوره از پنجره بریم بالا؟

گرگ ۲ خوب فکریه.

بیعی [همچنان فریاد می‌زند.] نجاتم بدین!

گرگ ۱ الان می‌یام نجات می‌دم بیعی.

[سعی می‌کند خود را از پنجره بالا بکشد.]

بیعی کمک کنین، کمک کنین.

گرگ ۱ دارم می‌یام کمک کنم.

گرگ ۲ داری می‌دی چیکار کنی؟

- گرگ ۱ کمک کنیم دیگه.
- گرگ ۲ تنهایی؟
- گرگ ۱ نه دیگه پنجاه، پنجاه؛ نصف، نصف.
- گرگ ۲ پس کمک کن تا من برم بالا.
- گرگ ۱ اگر راس می‌گی کمک کن من برم بالا.
- گرگ ۲ مگر فرامون نصف، نصف نیست، پس چه فرقی می‌کنه کی بره بالا؟
- گرگ ۱ اگر فرقی نمی‌کنه من برم.
- گرگ ۲ [با شیطنت می‌خندد] خیلی خب تو برو.
- [گرگ ۲ دولا می‌شود و گرگ ۱ از کول او بالا می‌رود و از پنجره اویزان می‌شود.
- گرگ ۲ با زیرکی او را رها می‌کند و به سراغ چرخ‌دستی می‌رود.
- گرگ ۱ بین زمین و هوا می‌ماند.]
- گرگ ۱ کجا رفتی؟ من اینجا گیر افتادم.
- گرگ ۲ یه مثل معروفه که می‌گن: همونجا باش تا خورده بشه...
- گرگ ۱ آس؟
- گرگ ۲ ببعی!
- [با تعدادی کلید برمی‌گردد و سعی می‌کند قفل در خانه را باز کند.]
- گرگ ۱ [همانطور که بین زمین و هوا دست و پا می‌زنند] پس فرامون چی می‌شه؟

- گرگ ۲ کدوم قرار؟
- گرگ ۱ پنجاه، پنجاه، نصف، نصف؟
- گرگ ۲ خیلی زرنگی، همه زحمت‌ها رو من کشیدم.
- گرگ ۱ خیلی نامردی!
- گرگ ۲ هر چی تو بگی.
- [در خانه باز می‌شود.
- گرگ ۲ به طرف دیگ می‌رود و دور آن می‌چرخد و شادی می‌کند.]
- گرگ ۱ من رو بیار پایین، نامرد!
- [گرگ ۲ بی‌توجه مشغول رقص و پایکوبی است.]
- بیعی [از داخل دیگ فریاد می‌زند.] مامان جونم!
- گرگ ۱ [فریاد می‌زند] مامان جونش.
- بیعی مامان جون!
- گرگ ۱ مامان بزی، کجایی؟ دارن بیعی رو می‌خورن!
- [بگبار به مادر از راه می‌رسد.]
- بز چی شده؟ چه خبره اینجا؟
- [گرگ ۱ صورت خود را می‌پوشاند.
- بز مادر متوجه در خاله می‌شود.]
- بز چرا در خونه بازه؟
- [با احتیاط سمت خاله می‌رود و گرگ ۲ را می‌بیند.]
- بز آهای، تو اینجا چیکار می‌کنی گنده‌منی؟
- گرگ ۲ [چاه خورده] من... من...

بز ای همسایه‌ها، گرگ بچه‌ام رو خورده! کمک کنین.

گرگ بی‌عی‌ام رو خورده!

گرگ ۲ ساکت ساکت! داد زن آبروم رفت. گوش بده بپسین

چی می‌گم خاتم یزی، همه‌اش تقصیر لونه!

[گرگ ۱ نشان می‌دهد.]

بز [متوجه گرگ ۱ می‌شود.] تو رفتی اون بالا چیکار؟

گرگ ۱ من... من...

گرگ ۲ [به گرگ ۱] راست می‌گه خب، چرا از خونه مردم رفتی

بالا بزمجئه؟ بیا پایین زود باش.

[گرگ ۱ را پایین می‌کشد تا با هم فرار کنند]

بز، جلوشان را می‌گیرد.

بز کجا؟

گرگ‌ها دیگه زحمت رو کم می‌کنیم.

بز اول بچه‌ام رو بدین بعد برین.

گرگ ۲ [به گرگ ۱] بچه‌اش رو بهش بده بریم.

گرگ ۱ [به گرگ ۲] خودت بده.

بز راست بگین بچه‌ام رو چیکار کردین؟ نکنه اون رو

خوردین، آره؟

گرگ ۲ [به گرگ ۱] تو خوردیش؟

گرگ ۱ [به گرگ ۲] خودت خوردیش.

گرگ ۲ مگه قرارمون پادت رفت؟ نصف، نصف.

بز (با عصبانیت) نکنه بچه‌ی من رو نصف کردین و
خوردین؟ حالا بهتون نشون می‌دم!
[رجز می‌خواند و به گرگ‌ها حمله می‌کند.]

بز شم منم بز بز زنگوله‌ها

ورمی‌جم دوپا دوپا

چهار سم دارم به زمین

دو شاخ دارم به هوا

کنی خورده بچه‌ی من

کی برده بچه‌ی من

گی میاد به جنگ من

[سمت گرگ‌ها حمله می‌برد.]

گرگ‌ها سعی می‌کنند از خود دفاع می‌کند.]

گرگ ۱ ماییم اون گرگ سیاه

تو کجا و ما کجا

دندون تیزم رو ببین

شاخ‌های نوک تیزم رو ببین

ما خوردیم بچه‌ی تو

ما بردیم بچه‌ی تو

ما می‌اییم به جنگ تو

[سمت بز هجوم می‌برد.]

گرگ ۲ سعی می‌کند مانع او شود.]

گرگ ۲ اروم بگیر خنگول، ما که بچه‌ای نخوردیم.

[بز، همان‌طور که می‌خواند بار دیگر به آنان هجوم می‌برد.]

بز گرگ ستمکارین

وحشی و خون‌خوارین

باطل و بی‌عارین

خصم دغل‌کارین

[بز خودش را آماده می‌کند تا بار دیگر به گرگ‌ها حمله برد]

بز حالا زود باشین بچه‌ام رو بدین وگرنه با همین

شاخ‌هام شکمتون رو پاره می‌کنم!

گرگ ۲ ولی ما اون رو نخوردیم، باور کتین.

بز پس کجاس؟ کو؟

گرگ ۱ بیعی لونجاست، توی دیگ.

بز دیگ؟! [به سراع دیگ می‌رود] ای وای بچه‌ام سوخت!

بچه‌ام پخته شد! کمک کنین.

گرگ ۲ مادر، ما می‌رییم کمک بیاریم.

[گرگ‌ها به سرعت از صحنه فرار می‌کنند.]

بز [با ناراحتی دیگ را نگاه می‌کند.] وای خدای بیعی از دستم

رفت، بیعی مُرد، کمک کنین!

بیعی [از داخل دیگ] کمک کنین، کمک کنین، بیعی سوخت،

بیعی مُرد!

بز (با خود) چی؟ صدای لونه، یعنی هنوز زنده است؟

[بیعی را از داخل دیگ بیرون می‌آورد]

بیعی چشم‌هایش بسته است و نمی‌تواند مادر را ببیند.

بیعی نه نه، من هنوز نپختم. من رو نخور، نخور!

بز معلوم هست چی داری می‌گی؟

بیعی تو رو خدا آقا گرگه، من رو نخور. من هنوز خامم.

هنوز نپختم!

بز گرگ کدومه؟ من مادرتم.

بیعی مادر؟ نکنه باز هم می‌خوای من رو گول بزنی!

بز ولی من راسی داسی مادرتم، چشم‌هات رو باز کن.

بیعی [آرام چشم باز می‌کند.] ما... مادر شما کجا بودین؟

[گریه‌اش می‌گیرد.]

بز [بیعی را می‌بوسد.] غصه نخور مادر جون.

بیعی من گول خوردم مادر. من... من خیلی ترسیده بودم!

بز بهت که گفتم اون گرگ‌ها خیلی حيله‌گرن. حالا عیبی

نداره. خدا رو شکر که بلایی سرت نیومد.

بیعی مادر تو رو خدا دیگه من رو تنها نذارین.

بز باشه مادر، ولی تو هم باید خواست رو خیلی جمع

کنی.

بیعی من دیگه غذاهای خوب خوب نمی‌خوام، من فقط شما

رو می‌خوام.

بز اتفاقاً امروز می‌خوام به غذای خوب برات درست کنم.

بیعی راست می‌گین مادر؟ وای شما چقدر خوبین. [او را

می‌بوسد.] راستی مادر، اسم غذاتون چیه؟

بز نمی‌دونم، به‌جور آشه می‌خوای اسمش رو بناریم آش

بیعی!

بیعی [می‌ترسد.] آش بیعی؟

بز یعنی آشی که مال تونه.

بیعی وای، نه مادر. اصلاً اسم نمی‌خواد.

بز خیلی خبه پس اشک‌هات رو پاک کن و بیا کمک

من تا غذای خوب و تازه‌مون رو درست کنیم.

بیعی [با خوشحالی] الان میام.

بز زود باش که الان ظهر می‌شه و بابا بزه از راه می‌رسه.

بیعی مادر، به بابا بزه چیزی نگین‌ها!

بز باشه، به‌شرطی که دیگه تکرار نشه.

[بز مادر و بیعی مشغول پختن غذا می‌شوند.

بز در حال آشپزی شعری را زمزمه می‌کند.]

بز شکر خدا که امروز

بیعی رو گرگ نبرده

با دندون‌های تیزش

عزیزم رو نخورده

بیعی جون عزیزم
جمع باشه اون خواست
شاید دوباره گرگه
سبز پشه سر راحت

[می‌خواند] بیعی

قول می‌دم من مامان جون
تکرار تشه از فردا
حالا بیز برابم
آش خوشمزات را

شاید **بیعی و گرگ آشپز** اولین بار در سال ۱۳۸۱ به کارگردانی نویسنده و بازیگر **زهرا محمدباقری**، «عاطفه سلطانی‌شیرک» ، **فاطمه حسینی** و **مهناز محمدباقری** در «آلا رقص» شهر قم به اجرا درآمد.

میرزا

مینا و خنگله

اشخاص

مینا

مرداد

دفتر

پاکن

تراش

خنگله

ملاندره

[اتاق مینا، یا وسایل مختصری که نشانگر اتاق یک کودک است.

مینا پشت میز تحریر مشغول نوشتن مشق است. همان طور که می نویسد جملات را بلند بلند می خواند اما پس از چند لحظه از نوشتن دست می کشد.]

مینا آه چقدر بد شد!

[تأراحت و تمکین به دفترش نگاه می کند.

مداد بزرگی از جایی در اتاق ظاهر می شود.

مینا آن را نمی بیند اما صدایش را می شنود.]

مداد اینکه تأراحتی نداره، یه بار دیگه بنویس.

مینا [دلخور، ادای مداد را در می آورد.] یه بار دیگه! [رو به صدای

که در دست دارد.] آه چقدر بنویسم و خط بزنم؟

مداد یه بار دیگه، فقط یه بار.

مینا [ادایش را در می آورد.] فقط یه بار! [جدی رو به مداد

خودش. [فقط یه بار دیگه می‌نویسم؛ اگه خراب بشه

خودت می‌دونی!]

مداد خیلی خب بنویس.

[مینا شروع می‌کند به نوشتن.

این بار مداد می‌خواند و مینا می‌نویسد.]

مینا (عصبانی) باز هم بد شد؛ باز هم بد شد. من دیگه

حوصله نوشتن ندارم!

[دفتر را خط‌خطی می‌کند.

بلافاصله دفتری بزرگ از جایی در صحنه ظاهر می‌شود.

مینا آن‌را نمی‌بیند اما صدایش را می‌شنود.]

دفتر || این چه کاریه می‌کنی؟

مینا [رو به دفتر خودش] دوست دارم، دلم می‌خواد اگه خیلی

حرف بزنی باز هم خط‌خطی می‌کنم!

دفتر (با بغض) اگه یکی صورت خودت رو خط‌خطی کنه

خوشت می‌آد؟

مینا [رو به دفتر خودش] نه خیر خوشم نمی‌آد ولی من دست

خودم نیست، عصبانی شدم!

دفتر حالا عیبی نداره، یه بار دیگه بنویس.

مداد درسته، یه بار دیگه سعی کن بنویسی. بدون اینکه

عصبانی بشی.

مینا نمی‌تونم.

مداد چرا؟

- مینا چون دیگه دفترم جا نداره، همه‌اش خط‌خطی شد!
- دفتر خب خط‌خطی‌ها رو پاک کن.
- مینا پاک کنم؟
- دفتر با پاکن.
- [بلافاصله پاکن بزرگی از جایی در صحنه ظاهر می‌شود.
- مینا ان‌را نمی‌بیند اما صدایش را می‌شنود.]
- پاکن در خدمتم. کجا رو باید پاک کنم؟
- مینا [ادا در می‌آورد.] در خدمتم! [رو به پاکن خودش] این خط‌خطی‌ها رو پاک کن ببینم.
- [به‌سرعت و با عجله پاکن را بر روی دفترش می‌کشد.
- سر و صدای پاکن و دفتر بلند می‌شود.]
- دفتر وای! یواش! یواشتر! داره قلقلکم می‌شه! [می‌خندد.] به‌خورده یواشتر، هه هه، هوهوه، وای خدا مُردم یواشتر...
- پاکن [همزمان با دفتر] یواشتر بابا! ای وای، داری چکار می‌کنی؟ سوختها! مُردم! ای داد، هوار، نابود شدم! دود شدم! سیاه سوخته شدم!
- مینا [به پاکن خودش] تو چرا اینقدر سیاه سوخته شدی؟
- پاکن از خودت بپرس. همچنین من رو کشیدی روی دفتر که مُردم!
- مینا عیبی نداره. عوضش دفترم پاک شد.

دفتر دستت درد نکته.

مداد واقعاً که خسته نباشی. حالا شروع کن از اول، تمیز و مرتب نوشتن.

مینا فقط همین بهار رو می‌نویسم آگه دوباره خراب بشه!

مداد آگه دقت کنی خراب نمی‌شه.

[مینا می‌نویسد. اما هنوز چند کلمه ننوشته، می‌ماند.]

مینا آه ببین هنوز هیچی ننوشته خراب شد!

دفتر تقصیر تو نیست مینا جون. اشکال از مداده.

مداد از من؟

پاکن راس می‌گه. مدادت خیلی کُند شده. نوکش رو نیگا.

مینا [به مدادش نگاه می‌کنه.] پس همه‌اش تقصیر تو بود.

مداد (شرمنده) من معذرت می‌خوام. دست خودم نبود.

دفتر عیبی نداره. حالا فقط باید مداد تراشیده بشه، همین.

[مینا در کیفش دنبال تراش می‌گردد.

بلافاصله تراش بزرگی از جایی در صحنه ظاهر می‌شود.

مینا آن‌را نمی‌بیند اما صدایش را می‌شنود.]

[آواز می‌خواند.] تراش

ما دو تا داداشیم

تیغ و مداد تراشیم

پرکاریم و زرنگیم

خوش آواز و قشنگیم
حرف‌هامون مثل همه
خوشحالیم به عالمه
تو دل‌هامون کیته نیست
نمره ما بیست بیست.

پاکن به موقع اومدی تراش.

تراش قریون شما قریون داداش. من که مداد تراش باشم با
این داداشم که تیغ باشه. [به تیغش دست می‌کشد] لوخ
چه تیزه! در خدمت هستیم.

مداد بنده هم مدادی هستیم که شما باید زحمت بکشین تیز
بکنین!

[مینا تراشش را پیدا می‌کند.]

تراش [به مداد] خوش وقتم جون داداش.

مداد من هم مخلص جناب تراش! فقط خواهش می‌کنم
به کم ملاحظه کنین! آخه من پوستم حساسه.

تراش ای به چشم.

مینا [به تراش خودش] خیلی خوب حالا زود این مداد رو تیز
کن ببینم. زود باش دیرم شد.

تراش ما چاکریم، هر چی شما بگین.

[مینا شروع می‌کند با عجله مداد را تیز کردن.]

داد و بیداد مداد بلند می‌شود اما تراش بی‌خیال آواز می‌خواند و
سوت می‌زند.

مداد مواظب باش! مواظب باش! خواهش می‌کنم! من از شما خواهش کردم! من... من پوستم... حساسه...
یواش! پوست! خواهش! مواظب! وای مُردم! فدا شدم!
فنا شدم! نابودی! مرگ! اسکلت! اسکلت! موند... مُردم.
[از حال می‌رود.]

پاکن این بیچاره که از حال رفت، چیکار کردی تراش؟
تراش به جون داداش تقصیر من نبود. من مأمورم و معذور.
هر طور که من رو بچرخونم می‌چرخم.
دفتر خیلی خب مداد، حالا عیبی نداره بلند شو.

مداد وای خدا من کجام؟ کی هستیم؟ اینجا چیکار می‌کنم؟
مینا [به مداد خودش] هیچی، تو مدادی، حالا هم باید مشق من رو بنویسی. زود باش بنویس ببینم.
مداد به شرطی که خودت هم دقت کنی.

مینا بنویس ببینم، زود باش.

[شروع به نوشتن می‌کند.]

دفتر دقت کن مینا، دقت کن.

بقیه دقت کن، دقت کن ... دقت کن، دقت کن.

مینا آه... باز هم خراب شد!

مداد تقصیر خودت بوده دقت نکردی.

مینا [به مداد خودش] نه خیر تقصیر تو بود. تو اصلاً بلد نیستی بنویسی.

تراش	مداد چه تقصیری داره؟
مینا	خیلی هم تقصیر داره، اصلاً همه شما مقصرین.
همه	ما؟
مینا	بله شما، از هیچ کدومتون خوشم نمی‌یاد.
	[از وسایلش رو می‌گیرد.]
مداد	مگه ما چه گناهی کردیم؟
مینا	اگه شما نپاشین من هم مجبور نمی‌شم مشق بنویسم و درس بخونم.
دفتر	مگه مشق و درس چه عیبی داره؟
مینا	(کلافه) خسته‌کننده است!
پاکن	اما اگه تو مشق ننویسی و درس نخونی—
مینا	خب چی می‌شه؟
پاکن	نمی‌دونی چی می‌شه؟
مینا	چرا می‌دونم، اونوقت راحت می‌شم، راحت راحت.
دفتر	نه خیر راحت نمی‌شی، می‌شی بی‌سواد.
مینا	خب بشم.
مداد	آدم بی‌سواد مثل آدم نابیناست، گورها!
مینا	خب باشه.
تراش	کسی که اهل مشق و درس نباشه، می‌شه خنگ خدا!
	می‌شه توستری خورا!

مینا خوب بشو.

تراش اونوقت همه سوارت می‌شن، خنگ خدا!

مینا خوب باشه.

همه (با تعجب) تو دوست داری خنگ و بی‌سواد بشی؟

مینا بله من خنگی رو دوست دارم. از مشق نوشتن که بپره!

همه وای اون دوست داره خنگ بشه!

مینا آره دوست دارم به شما چه مربوط؟

مداد می‌خونی اگه خنگ بشی مردم بهت چی می‌گن؟

مینا چی می‌گن؟

مداد بهت می‌گن خنگله.

همه خنگله... خنگله.

[دست می‌زنند و می‌خوانند.

در همین لحظه موجودی عجیب و غریب - خنگله - ظاهر

می‌شود.]

خنگله کسی من رو صدا کرد!

[مینا متوجه حضور خنگله می‌شود.]

مینا (ترسیده) تو... تو کی هستی؟

خنگله بهم می‌گن خنگله، اسم خوبیه مگه نه؟

مینا آره... آره اسم خوبیه.

- خنگله اسم تو چیه؟
- مینا من - من اسمم میناست.
- خنگله مینا؟ مینا هم اسم بدی نیست، اما خنگله بهتره.
- مینا درست. راستی خنگله‌ها چجورین؟
- خنگله چجورین؟
- مینا یعنی جیکار می‌کنن؟
- خنگله خنگله‌ها؟ هیچی. صبح تا شب فقط می‌خورن و بازی می‌کنن و می‌خوابن.
- مینا یعنی درس نمی‌خونن؟
- خنگله درس؟ نه بابا کسی که درس بخونه دیگه خنگله نیست.
- مینا مشق چی؟ مشق هم نمی‌نویسن؟
- خنگله مشق؟ حرفش رو هم نزن. خنگله‌ها هیچ کاری نمی‌کنن، یعنی نمی‌تونن بکن.
- مینا چرا؟
- خنگله چون خنگن دیگه، کاری بلد نیستن.
- مینا کاشکی من هم خنگله می‌شدم!
- [مداد و پاک‌ن و تراش و دفتر که با آمدن خنگله پنهان شده بودند ظاهر می‌شوند.]
- مداد شنیدین چی گفت؟

- پاکن گفت که می‌خواه خنگ باشه!
- تراش از بس خنگه به‌جون داداش.
- دفتر نباید بگذاریم، نباید بگذاریم اون خنگ بشه.
- پاکن چطوری؟
- دفتر باید جلوش رو بگیریم، اون نباید با خنگله دوست بشه.
- مدا درسته، ولی چطوری؟
- تراش بگذارین به عهده من. [رو به مینا] آهای مینا... مینا یا تو هستم.
- [مینا به‌دنیال صاحب صدا می‌گردد در همین لحظه ناگهان تراش بزرگ را می‌بیند.]
- مینا ای وای! تو دیگه کی هستی؟
- تراش من رو نمی‌شناسی؟
- مینا تو هم خنگله‌ای؟
- تراش (دلخور) نه جون داداش، خنگله کدومه؟ من تراشتم، داداش.
- مینا داداش؟ من که داداش ندارم.
- تراش داداش نه داداش، تراش، تراش.
- مینا خب باهام چی کار داری، تراش؟
- تراش خواستم بگم ... یعنی عرض کنم که ... چی می‌خواستم بگم؟ جون داداش یادم رفت!

- مدا د ما می خواستیم بهت بگیم، مینا با اون موجود خنگ دوست بشی!
- تراش آره جون داداش.
- مینا [متوجه مداد می‌شود.] تو هم داداش تراشی؟
- مدا نه خیر، من مداد تو هستم، مداد.
- مینا خب، تو چی می‌گی مداد؟
- مدا من می‌گم... [فکر می‌کند.] چی می‌خواستم بگم؟
- تراش تو نباید با اون موجود خنگ دوست بشی داداش.
- مدا همین که تراش گفتم.
- مینا موجود خنگ؟
- دفتر منظورش خنگله است.
- مینا [متوجه دفتر و پاکن می‌شود.] شماها هم داداش تراشین؟
- دفتر نه خیر، من دفترم.
- پاکن منم پاکن تو هستم.
- مینا شما اینجا چی می‌خوانی؟
- مدا ما؟ خب ما می‌خوانیم بهت کمک کنیم.
- مینا کمک کنین؟ ولی من که طوریم نشده.
- پاکن چرا؟ تو داری یواش یواش خنگ می‌شی! می‌دونی؟

مینا: خوب بشم. به شما چه مربوطه؟

دفتر: ولی ما دوستای تو هستیم، مگه نه تراش؟

تراش: راس می‌گه چون داداش.

مینا: لازم نکرده. من به دوستایی مثل شما احتیاج ندارم. از

دیدنتون هم خالم به هم می‌خوره! من فقط با خنگله

دوستم. فقط با خنگله. آهای خنگله کجایی؟

[خنگله که با آمدن لوازم تحریر پنهان شده است، آرام سر

بلند می‌کند.]

خنگله: من باهات قهرم!

مینا: برای چی؟

خنگله: واسه اینکه تو داری با اون موجودات مسخره و

بی‌ریخت حرف می‌زنی!

مینا: خوب دیگه باهاشون حرف نمی‌زنم. [رویش و از آنها

می‌گیرد.] حالا بیا.

خنگله: نمی‌بام.

مینا: دیگه برای چی؟

خنگله: گوشت رو بیار تا بهت بگم. [مینا به او نزدیک می‌شود.]

آخه من از اون‌ها می‌ترسم!

مینا: می‌ترسی؟

مداد: [به بقیه] شنیدین؟ گفت که از ما می‌ترسه!

- دفت‌ر حالا وقتشید!
- پاک‌ن وقت چی؟
- دفت‌ر باید بهش حمله کنیم و بندازیمش بیرون.
- تراش بچون داداش راس می‌گه.
- مداد پس حمله!
- [توازم تحریر، سمت خنگله هجوم می‌برند.
- خنگله از ترس خود را مخفی می‌کند.]
- خنگله وای! جلوشون رو بگیر مینا. الان من رو می‌کشن.
- جلوشون رو بگیر!
- مینا آهای، آهای چه خیره؟
- دفت‌ر اگه اجازه بدی، ما این خنگله رو از اینجا بندازیم بیرون تا تو راحت مشقت رو بنویسی.
- مینا مشق؟ چقدر باید بگم من از مشق نوشتن بدم میاد از شما هم همین‌طور، حالا زود از اینجا برین و کاری هم به دوستم نداشته باشین.
- تراش به جون داداش...
- مینا تو دیگه حرف نزن تراش.
- پاک‌ن تو اشتباه می‌کنی.
- مینا حرف نیاشه. گفتیم از اینجا برین.
- خنگله خب راس می‌گه از اینجا برین!

- مداد تو دیگه چی می‌گی خنگله؟
- خنگله خودت چی می‌گی؟
- مداد الان حسابت رو می‌رسم!
- خنگله [ترسیده به مینا] ببینش! می‌خواد حسابم رو برسه!
- مینا ناراحت نباش، الان خودم حسابش رو می‌رسم.
- [به طرف مداد می‌رود.] الان نشونت می‌دم!
- مداد [فرار می‌کند.] نه، نه ولم کن، ولم کن!
- بقیه ولش کن، ولش کن.
- خنگله بگیرش و ولش نکن.
- بقیه ولش کن، ولش کن!
- [مینا، مداد را می‌گیرد.]
- مداد تو رو خدا به من کاری نداشته باش، من دوست تو هستم!
- مینا می‌خواهی نوکت رو بشکنم تا حالت جا بیاد؟
- مداد نه نه این کار رو نکن، این کار رو نکن!
- بقیه این کار رو نکن، نکن، نکن.
- مینا چیکارش کنم خنگله؟
- خنگله انقدر اون دفتر رو خط‌خطی کن تا نوکش تموم بشه.
- مینا راس می‌گی. اونوقت دیگه نه دفتر دارم نه مداد!
- بنابراین مجبور نیستم مشق بنویسم و خسته بشم.

- خنگله درست.
- بقیه درست نیست، درست نیست!
- خنگله هر چی می‌گی درست.
- مینا درست.
- [با مداد به دیال دفتر می‌دود.]
- دفتر [در حال فرار] درست نیست، ولم کن!
- بقیه ولش کن، ولش کن.
- خنگله بگیرش و ولش نکن.
- بقیه ولش کن، ولش کن.
- [مینا، دفتر را می‌گیرد.]
- مینا حالا بین چیکارت می‌کنم.
- خنگله خط خط و خط خطش کن.
- بقیه نکن، نکن ولش کن.
- [مینا انقدر دفتر را خط‌خطی می‌کند تا نوک مداد تمام می‌شود.
- مداد و دفتر هم از حال می‌روند.]
- خنگله آفرین، آفرین. حالا داری می‌شی به مینای خنگ
- درست و حسابی!
- مینا [به خنگله] حالا میایی بازی کنیم؟
- خنگله الان نه.
- مینا چرا؟

خنگله آخه من هنوز هم می‌ترسم!

مینا از چی می‌ترسی؟

خنگله از اون دو تا، پاکن و تراش.

مینا برای چی؟

خنگله آخه ممکنه تراش بره نوک مداد رو تیز کنه و پاکن

هم بره خط‌خطی‌های دفتر رو پاک کنه؛ اونوقت تو باز دوباره مجبوری مشق بنویسی.

مینا حالا چیکار کنیم؟

خنگله خب معلومه خنگ خدا، باید تیغ رو از تراش جدا کنی.

پاکن رو هم اتقدر به در و دیوار بکشی تا سیاه سیاه بشه.

مینا اونوقت میای بازی کنیم؟

خنگله خب معلومه.

مینا پس حمله به‌سوی تراش!

تراش نه، نه به‌جون داداش!

خنگله تیغ رو بکن از تراش.

تراش نه، نه به‌جون داداش!

پاکن ولش کنین، اون که کاری نکردم.

مینا [به پاکن] توبیت تو هم می‌رسه، صبر کن،

[پاکن پنهان می‌شود.]

مینا تراش را می گیرد و تیغ را از آن جدا می کند.

مینا این تیغ. [آن را سمتی برتاب می کند.] این هم تراش.

[تراش را سمتی دیگر برتاب می کند.] حالا نویت پاکنه.

[دنیا را پاکن می خورد.] پاکن کو، کجا رفت؟

خنگله ولس کن مهم نیست. اون تنهایی کاری ازش
بر نمی یاد.

مینا درسته، دیگه خیالم از نوشتن راحت شد. حالا هر چقدر

که بخوام می تونم... می تونم چیکار کنم؟

خنگله چیکار کنی؟

مینا من چه می دونم، تو بگو.

خنگله بازی کنی.

مینا چی بازی؟

خنگله بازی خنگله ها.

مینا چی؟

خنگله خنگ بازی!

مینا خنگ بازی؟

خنگله درسته.

مینا من که بلد نیستم.

خنگله خیلی آسونه.

مینا بهم یاد بده.

خنکله یکی از بازی‌های اینجوریه، من چشم‌های تو رو می‌بندم، بعد تو باید هر چی که می‌گم پیدا کنی، حاضری؟

مینا چه بازی خوبی، حاضرم.

خنکله آفرین، تو چقدر خنکی، آفرین، [با دستمالی چشم‌های مینا را می‌بندد.] حالا برو طرف صندلی.

[همین‌طور که مینا به‌طرف صندلی می‌رود، خنکله صندلی را جابجا می‌کند.

مینا تا آنجا جلو می‌رود که به دیوار برخورد می‌کند و سرش درد می‌گیرد.

خنکله می‌خندد و برای مینا دست می‌زند.]

خنکله آفرین، آفرین، معلوم شد که خیلی خنکی. حالا برو طرف گلدون.

[مینا به‌طرف گلدان می‌رود.

خنکله صندلی را سر راه او می‌گذارد.

مینا به صندلی برخورد کرده و روی زمین می‌افتد و از درد پش می‌نالد.

خنکله باز هم خوشحالی می‌کند.]

خنکله آخ جون، پاش درد گرفت. به به چه بازی خوبی. مگه نه خنک خدا؟

مینا (ناراحت و دلخور) نمی‌شه به بازی دیگه بکنیم؟

خنکله هنوز که بازی تموم نشده. حالا باید بری طرف میز.

[مینا به‌طرف میز می‌رود اما همین‌که دستش به میز می‌رسد خنکله آن‌را عقب می‌کشد.

مینا همین‌طور همراه میز حرکت می‌کند و به این‌طرف و آن‌طرف می‌رود.

در نهایت نیز با کتابخانه برخورد می‌کند و کتاب‌ها روی سرش می‌ریزد.

خنگله دست می‌زند و شلای می‌کند.

مینا (ناراحت) این دیگه چه جور بازی‌ه؟ همه چیونم درد گرفت! یه بازی دیگه بکنیم.

خنگله باشه یه بازی جالب دیگه می‌کنیم حاضری؟

مینا حاضرم ولی نمی‌شه چشم‌هام رو باز کنی؟

خنگله نه خیر نمی‌شه. این قانون بازی خنگله‌هاس که

چشم‌ها باید بسته باشه. بازی دوم این جوریه که تو دولا می‌شی من سوارت می‌شم.

مینا چی؟

خنگله انقدر کیف داره. یالا دولا شو.

مینا دولا بشم؟

خنگله مگه نمی‌خوای بازی کنی؟

مینا چرا می‌خوام. [دولا می‌شود] بفرما.

[خنگله با یک جیست بر روی کمر مینا می‌پرد سپس با دست

به پشت او می‌زند و او را در اطراف اتاق می‌چرخاند.

مینا همین‌طور که چشم‌هایش بسته است به در و دیوار برخورد می‌کند.

او انقدر دور اتاق می‌چرخد تا خسته می‌شود و به زمین می‌افتد.]

خنکله پس چرا افتادی؟ یالا بلند شو، بازی هنوز تموم نشده.

مینا ولی من خسته شدم. حالا بگذار به کمی هم من سوار تو بشم.

خنکله ا زرنگی؟ توی این بازی، هر کس اول سوار بشه تا آخر هم همون باید سواری بخوره. این قانون بازی خنگله‌هاست. یالا برو ببینم.
[مینا را می‌زند]

او به زحمت از جا بلند می‌شود اما چند قدم دیگر می‌رود و باز به زمین می‌افتد.

مینا من اصلاً بازی نمی‌کنم. خسته شدم.

خنکله مگه دست خودته؟ هر خنگله‌ای وقتی بازی رو شروع کرد باید تا آخر بازی کنه.

مینا (عصبانی) ولی من نمی‌خوام بازی کنم. بیا پایین ببینم!

خنکله من هم نمی‌خوام از کول تو پایین بیام. برو ببینم!

مینا بهت می‌گم بیا پایین.

خنکله نمی‌یام.

مینا آخه واسه چی؟ من که دیگه نمی‌تونم تو رو راه ببرم!

خنکله من هم نمی‌تونم بیام پایین.

مینا چرا؟

خنکله این قانون خنگله‌هاست. هر کس سوار به خنگله بشه، دیگه هیچ وقت نمی‌تونه پایین بیاد.

- مینا یعنی تو می‌خوای همیشه این‌طور سوایم باشی؟
- خنگله قانون خنگله‌هاست دیگه.
- مینا آخه این چه قانونیه؟ من کمرم درد گرفته!
- خنگله تقصیر خودته، می‌خواستی خنگله نشی.
- مینا [بغض می‌کند.] من اصلاً دیگه نمی‌خوام خنگله باشم!
- خنگله حالا که هستی.
- مینا دیگه نمی‌خوام باشم.
- خنگله یعنی می‌خوای دوباره بری مشق بنویسی؟
- مینا نه.
- خنگله پس می‌خوای چی کار کنی؟
- مینا نمی‌دونم.
- خنگله یا باید همین‌طور خنگله بمونی. یا باید بری دنبال
- درس و مشق. کدومش رو می‌خوای؟
- مینا درس و مشق رو که دوست ندارم. اما از خنگله بودن
- هم خسته شدم.
- خنگله نمی‌شه، یا درس و مشق یا خنگله، کدومش؟
- مینا خب خنگله بودن راحت‌تره، اما کمرم درد گرفته،
- چشم‌هام هم جایی رو نمی‌بینه. خسته شدم. نمی‌شه
- یه کمی بیایی پایین تا من کمرم خوب بشه؟

خنگله ! زرنگی؟ می‌خوای از دستم فرار کنی آره؟

مینا نه به خدا، نمی‌خوام فرار کنم، فقط...

[غریه‌اش می‌گیرد.]

خنگله پس صبر کن، بذار من این طناب رو ببندم به گردنت

که فرار نکنی!

[طناب بلندی را از زیر لباسش بیرون می‌آورد و به گردن مینا

می‌اندازد.]

مینا خب حالا باید چی کار کنیم؟

خنگله هیچی دیگه، همین‌طوری با هم زندگی می‌کنیم.

مینا تا کی؟

خنگله [می‌خندد.] تا همیشه، همین‌طور با هم دیگه می‌خوریم،

بازی می‌کنیم، می‌خوابیم. [خمیازه می‌کشد.] وای

چقدر خوابم میاد. حسابی خسته شدم. من یه کمی

می‌خوابم. تو هم استراحت کن تا بعد دوباره بازی

کنیم. باشه؟

[به سرعت خوابش می‌برد و خروپفش بلند می‌شود.]

مینا درمانده و ناامید شعری را زمزمه می‌کند:

مینا کسی به فکر من نیست

چقدر بی‌حال و خسته‌ام

دل‌م پرواز می‌خواد

ولی بی‌بال هستم

برای شعر و آواز

دلم کرده بهانه

می خوام شعری بخونم

من از دست زمانه

گل لبخندم آخر

چرا پژمرده گشته؟

کیه با حيله خود

پر و بالم رو بسته

[لحظه‌ای بعد پاکن، از مخفیگاه خود بیرون آمده و با احتیاط به

او نزدیک می‌شود.]

پاکن چطوری مینا خانم؟

مینا (نگران) تو کی هستی؟

پاکن من رو نمی‌شناسی؟

مینا صدات شناس، ولی نمی‌تونم ببینمت!

پاکن حق داری، چون خنگله چشم‌هات رو بسته.

مینا اون می‌گه این قانون خنگله‌هاست!

پاکن دوستش داری؟

مینا خنگله رو؟

پاکن آره خنگله رو.

مینا اولش آره، ولی حالا نه.

پاکن چرا؟

مینا چون هیچی حالیش نیست!

پاکن دوست داری باز هم خنگله باشی؟

مینا نه به خدا.

پاکن خنگله بودن بهتره یا درس خوندن و با سواد شدن؟

مینا خب درس خوندن بهتره.

پاکن مشق نوشتن سخت‌تره یا خنگله شدن؟

مینا مشق نوشتن سخته اما خنگله شدن خیلی سخت‌تره!

پاکن دوست داری از شرش خلاص بشی؟

مینا از شر کی؟

پاکن خنگله.

مینا معلومه. بهم کمک می‌کنی؟

پاکن من تنهایی نمی‌تونم. باید دوستانم هم باشن.

مینا تو کی هستی؟

پاکن الان می‌فهمی. بگذار چشمات رو پاک کنم.

[دستمال را از جلوی چشم مینا برمی‌دارد.]

مینا (متعجب) چی؟ پاکن؟

پاکن درسته.

مینا شما می‌تونین به من کمک کنین؟

- پاکن معلومه.
- مینا یعنی زورتون به اون خنگله می‌رسد؟
- پاکن مگه ندیدی چقدر از ما می‌ترسید؟
- مینا درسته، حالا باید زود دوست‌هات رو خبر کنیم.
- پاکن خبر کردن اونها بی‌فایده است!
- مینا چرا؟!
- پاکن چون اونها الان هیچ کاری نمی‌تونن بکنن!
- مینا برای چی؟
- پاکن آخه از دفتر سیاه و مداد بی‌نوک و تراش بی‌تیغ، چه انتظاری می‌شه داشت؟
- مینا اینکه کاری نداره، همه چیز رو دوباره درست می‌کنیم.
- پاکن چطوری؟
- مینا تو دفتر رو تمیز کن، من هم تیغ رو بر می‌گردونم به تراش، تا اون هم نوک مداد رو بتراشه.
- پاکن خیلی خوبه، آفرین مینا.
- [هر دو مشغول کار می‌شوند.
- پاکن همانطور که دفتر را پاک می‌کند شعر می‌خواند:]
- پاکن خوبه، خوبه، خوبه، مینا
- خیلی خیلی، خوبه مینا
- پاشو، پاشو، زودتر برس

حساب اون خنگله را
 موجود خنگ بی‌کار
 اخمو و مردم آزار
 بازم نقشه می‌چینه
 اگر بشینه بی‌کار
 پاشو، پاشو، پاشو مینا
 بازم اون نقشه داره
 اگر تو ساکت باشی
 خنگله روت سواره

[چند لحظه بعد همه چیز به صورت اول در می‌آید.]

دفت‌م [درحالی که تازه به هوش آمده‌است.] چی شده؟ چه اتفاقی افتاده؟

م‌داد [درحالی که تازه به هوش آمده‌است.] اینجا کجاست؟ ما کی هستیم؟

پاک‌ن دوستان من، مینا خانم دیگه نمی‌خواد خنگله باشه. اون می‌خواد باز هم با شما دوست بشه و مثل بچه‌های خوب شقی‌هاش رو بنویسه.

بقیه جدی؟ چقدر خوب!

مینا من از همه شما معذرت می‌خوام. ببخشین که اذیت تون کردم.

بقیه خواهش می‌کنیم. اختیار دارین.

مینا حالا اگه می‌شه من رو از شر این موجود خنگ راحت کنین.

- همه موجود خنگ؟
- مینا خنگله!
- خنگله [از خواب می‌برد] چی؟ چی شد؟ کی من رو صدا کرد؟
- مینا من بودم. حالا هم ازت می‌خوام زود بگورت برو از اینجا گم کنی!
- خنگله بله، بله؟ چه حرفها! من هیچ کجا نمی‌رم!
- [مقاب را می‌کشد و مینا را به زمین می‌اندازد.]
- مداد می‌ری یا خودم مجبورم کنم؟
- خنگله متوجه مداد می‌شود چی شد؟ تو از کجا سبز شدی؟
- مینا من خبرشون کردم!
- دفتر درست. حالا هم آگه دست از سر دوستمون برنداری ما می‌دونیم و تو.
- تراش آره چون داداش!
- خنگله من دیگه از شما نمی‌ترسم، چون مینا تو دست من اسیره!
- پاکن یعنی نمی‌خوای ولش کنی؟
- خنگله نه خیر!
- دفتر این طوری فایده نداره، باید به درس درست و حسابی بهش بدیم!
- تراش آره به جون داداش، باید به کاری بکنیم که دیگه این طرفها پیدا نشه.

پاکن تو حاضری مینا؟

مینا برای چی؟

پاکن برای مبارزه با خنگله!

مینا آماده‌ام!

بقیه ما هم آماده‌ایم.

مداد من به مدادم، کارم نوشتنه، اما در مبارزه با خنگله،

می‌شم نیزه‌ی تو!

[مینا مداد را مانند نیزه در دست می‌گیرد.]

پاکن من پاکتم. کارم پاک کردنه، اما در مبارزه با خنگله،

می‌شم سپر تو!

[مینا پاکن را مانند سپر به دست می‌گیرد.]

تراش من تراشم، یعنی کار من و این داداشم. [اشاره به تیغ]

تراشیدن مداده، اما توی این مبارزه می‌شم گلاهِ

جنگی تو!

[مینا تراش را مانند گلاهِ خود بر سر می‌گذارد.]

دفتر من دفترم. تو با مداد روی ورق‌های من می‌نویسی، اما

در مبارزه با خنگله می‌شم زره تو!

[مینا دفتر را مانند زره بر دوش می‌گیرد.]

مینا از همه‌تون ممنونم. حالا همگی می‌ریسم به جنگ

خنگله!

[خنگله با آنکه ترسیده است اما سعی می‌کند با آنان بجنگد.]

لوازم تحریر در حالی که شعر می خوانند همراه مینا یا خنگله درگیر می شوند.

ما از تو خنگله بیزار هستیم
به چهل و بی سوازی دل نیستیم
دیگه حیلۀ تو رنگی نداره
از این به بعد مینا رو تو سواره
همه‌ی این کتک‌ها نوش جان
چشمت کور و بیرۀ اون زیانت
[خنگله پس از قدری مقاومت، قصد فرار از صحنه دارد.]

خنگله من تسلیم هستم، تسلیم، تو برنده شدی مینا.

مینا حالا زود از اینجا برو خنگ خدا!

خنگله بائه، بائه، می‌رم، ولی هر وقت که از مشق نوشتن و درس خواندن خسته بشی، دوباره میام سراغت تا خنگت کنم. باز هم میام.

مینا من تا وقتی دوستایی به این خوبی دارم از تو نمی‌ترسم.

[با حمله‌ای دیگر، خنگله خسته و زخمی از صحنه فرار می‌کند.
مینا و لوازم التحریر سرودی را می‌خوانند و تماشاگران آنها را همراهی می‌کنند.]

مینا، مینا، مینای هوشیار
شاگرد زرنگ و خوب و پرکار
اگه درس بخونی سرفرازی

و گرنه تو می‌شی قنبل و بیمار

علم اگر نبود کور بودیم

از فکر و ادب به‌نور بودیم

تاریکی و جهل در زمین بود

غافل ز حضور نور بودیم

نمایش **میثاق خشک** اولین بار در سال ۱۳۷۶ به کارگردانی محسن صباغزاده و بازی بهنام آرایریزاده، فاطمه تیموری، وفا طوقه، نوشین نوش‌آبادی، فریده مرتضوی و عصمت مشهدی، توسط انجمن نمایش قم تولید و در تالار قدس این شهر به اجرا درآمد.

سَحَرِ میان خوراکی‌ها

اشخاص

سحر

مادر بزرگ

شکوه

سیب

شیرینی

نوشابه

مربا

لحم و نان و حب

[اشبیزخانه‌ای با وسایل مختصر، از جمله پخچال و میز

غذاهوری و—

سحر — دختری هشت، نه‌ساله — آرام و باورچین وارد
اشبیزخانه می‌شود. اطرافش را نگاه می‌کند و بعد گوشه‌ای از
اشبیزخانه پنهان می‌گردد.]

مادر بزرگ [از بیرون] سحر جون، بگو ببینم کجا رفتی؟

[سحر، آهسته می‌خندد.

شکمو — موجودی بسیار چاق و عجیب و غریب — در حالی که
تعدادی از وسایل اشبیزخانه را به‌خود آویخته و گوشه‌ای ثابت
ایستاده است سر می‌گرداند و سحر را می‌بیند.]

شکمو بخند... بخند... کار خوبی می‌کنی که مادر بزرگ پی‌روت
رو دنبال خودت این طرف و اون طرف می‌کنی!

سحر چی بود؟ کسی چیزی گفت؟

[با تعجب اطراف را نگاه می‌کند.]

مادربزرگ هر کجا قایم شدی بگو ننه. اینقدر من پسرزن رو این‌ور و اون‌ور نکش.

شکمو این‌ور و اون‌ور نکش مادربزرگت رو. گناه داره بیچاره!

سحر (متعجب) ... بازم حرف زد... یعنی چی؟ این دیگه کیه؟

شکمو من دیگه کی‌ام؟ حالا بهت نشون می‌دم. [داد می‌زند.]

مادربزرگ... مادربزرگ... سحر اینجاست. اینجا پشت یخچال قایم شده... مادربزرگ!

سحر هیس... ساکت باش...

شکمو داره می‌گه: هیس ساکت باش ... مادربزرگ... آهای

مادربزرگ... عجیبه! انگار مادربزرگ صدام رو نمی‌شنوه.

سحر آخ جون، مادربزرگ صداش رو نمی‌شنوه.

شکمو الان بهت نشون می‌دم که می‌شنوه یا نه...

[خود را تکان می‌دهد و ملاقه‌ای از دستش روی زمین می‌افند.]

مادربزرگ صدای چی بود؟ انگار به چیزی توی آشپزخونه صدا کرد...

سحر [به شکمو] هیس...

[مادربزرگ، با احتیاط وارد آشپزخانه می‌شود.]

- مادر بزرگ** صدا از اینجا بود. یعنی صدای چی بود؟ سحر اینجاچی؟ تویی سحر جون؟ [متوجه ملاقه می‌شود] ای وای، ملاقه واسه چی افتاده؟
- شکمو** ملاقه رو ولش کن مادر بزرگ، سحر رو ببین، اونجا پشت یخچال قایم شده.
- [ولی مادر بزرگ نمی‌تواند شکمو را ببیند و صدایش را بشنود.]
- مادر بزرگ** [ملاقه را برمی‌دارد] باید این رو بذارم سر جاش. [ملاقه را سر جایش می‌گذارد.] سحر، سحر جون کجایی؟
- شکمو** اونجاست دیگه مادر بزرگ پشت یخچال...
- سحر** [به شکمو] هیس...
- مادر بزرگ** کی گفت هیس؟
- شکمو** سحر بود مادر بزرگ!
- سحر** [با حرص] هیس...
- مادر بزرگ** باز هم گفت هیس... سحر جون، تویی داری هیس هیس می‌کنی؟
- [آهسته به طرف یخچال می‌رود.]
- شکمو** آره آره، خود خودشه.
- سحر** [با حرص بیشتر] هیس... هیس!
- مادر بزرگ** [همان‌طور که طرف یخچال می‌رود] سحر جون، چرا داری هیس هیس می‌کنی؟
- سحر** [یکباره از پشت یخچال بیرون می‌آید.] از دست این پرچونه‌ی پر حرف...

- مادربزرگ منظورت از پرچونه‌ی پر حرف، منم؟!
 سحر شما نه مادربزرگ، اون رو می‌گم...
- مادربزرگ اون دیگه کیه؟ اینجا که غیر از ما دوتا کسی نیست.
 سحر چرا یکی هست مادربزرگ، ولی پیداش نیست.
- مادربزرگ چه حرفا!
 سحر پاور کتین، صداش می‌یاد ولی خودش نیست.
- مادربزرگ گمونم گرسنگی بهت فشار آورده ننه.
 سحر گرسنگی؟
- مادربزرگ آره ننه جون، صبح تا حالا چیزی نخوردی خیالات
 به‌سرت زده.
 سحر خیالات؟
- مادربزرگ بیا ننه جون، نهارت رو بخور یه کم حالت جا بیاد.
 سحر ولی من نهار نمی‌خورم مادربزرگ.
- مادربزرگ بازم شروع کردی؟
 سحر اصرار نکن دیگه مادربزرگ، آخه آدم روزه که نهار
 نمی‌خوره.
- مادربزرگ آدمی که روزه‌ی کامل باشه نهار نمی‌خوره، ولی تو
 قرار شد روزه‌ی کله‌گنجشکی بگیری مادر جون.
 سحر ولی من باید امسال روزه‌ی کامل بگیرم.

- مادر بزرگ روزی کامل مال آدم بزرگه، نه تو.
 سحر آخه من الان نه سالمه مادر بزرگ.
 شکمو [ادایش را در می‌آورد.] نه سالمه، نه سالمه... وقتی
 مادر بزرگ به چیزی می‌گه گوش کن.
 سحر [دنبال صدا می‌گردد.] باز هم تو؟
 مادر بزرگ بازم کی؟
 سحر همون صدا...
 مادر بزرگ صدا؟ نگفتم خیالاتی شدی؟ بیا بریم ننه جون، ضعف
 کردی خیالات به‌سرت زده بی‌خودی نیست که
 می‌گن: روزه مال آدم سالم و بزرگه.
 شکمو روزه مال آدم سالم و بزرگه، نه توی فسقلی و مردنی!
 سحر [به شکمو] اصلاً به تو چه مربوطه؟
 مادر بزرگ [با تعجب] به من چه مربوطه؟
 سحر به شما نیستم مادر بزرگ، به اون صدا هستم.
 مادر بزرگ باز هم صدا؟ امان از دست تو بچه! بیا قته، بیا نهارت
 رو بخور به‌کم جون بگیری که انقدر خیالات نکنی.
 [با ظرف غذا به‌طرف سحر می‌رود.]
 سحر ولی مادر بزرگ، گفتیم که نمی‌خورم.
 مادر بزرگ ببین سحر جون، تو الان ضعیف شدی، رنگت پریده!
 امروز روزهات رو بخور، فردا بگیر.

سحر همیشه مادر بزرگ، نمی‌تونیم.

مادر بزرگ بچه باید به حرف بزرگترش گوش بده!

شکمو بچه باید به حرف بزرگترش گوش بده... بچه!

سحر تو دیگه چی می‌گی؟ [ادای شکمو را در می‌آورد.] بچه

باید به حرف بزرگترش گوش بده!

مادر بزرگ ادای من رو در میاری؟

سحر با شما نبودم که.

مادر بزرگ آدم روزه‌دار باید زبونش هم روزه باشه، دروغ نگه.

حرفای بد نزنه...

شکمو ادای مادر بزرگش رو هم در نیارم حالا فهمیدی؟

بنا بر این روزه‌ات باطل شد رفت پی کارش. پرو نهارت

رو بخور.

سحر من چیزی نمی‌خورم.

شکمو کاری نکن مادر بزرگ به زور نهارت رو بهت بده ها؟

مادر بزرگ [به طرف سحر می‌رود.] بیا ننه، نهارت رو بخور اینقدر هم

من رو اذیت نکن.

سحر نه مادر بزرگ، نه.

[از دست مادر بزرگ فرار می‌کند.]

مادر بزرگ دو قاشق...

سحر نه...

مادربزرگ به قاشق...

سحر نه.

[مادربزرگ همان‌طور که کلمه دو قاشق و به قاشق را تکرار

می‌کند به تعقیب سحر می‌پردازد.

سحر بلافاصله زیر میز پنهان می‌شود.

مادربزرگ خسته و نفس‌زنان روی صندلی می‌نشیند.

مادربزرگ ای وای از نفس افتادم. باز دوباره کجا قایم شدی؟

شکمو از نفس افتاد مادربزرگ بیچاره، آخه دختر این چه

کاریه؟ خب مادربزرگ دوست داره که می‌گه نه‌ها

بخور.

سحر [به شکمو] هیس...

مادربزرگ کی بود دوباره گفت هیس؟ صدای سحر بود انگار...

شکمو آره صدای خودشه.

مادربزرگ سحر، سحر جون، باز کجا قایم شدی؟

شکمو اونجاست مادربزرگ، زیر میزه.

[مادربزرگ که صدای شکمو را نمی‌شنود، اطراف را می‌نگرد.]

شکمو زیر میز مادربزرگ کجا رو داری نگاه می‌کنی؟... ای

پاپا انگار نمی‌شنوه.

[ملاقه را به زمین می‌اندازد.]

مادربزرگ چی بود افتاد؟ سحر تو بودی؟ [متوجه ملاقه می‌شود] ای

وای باز هم ملاقه افتاد.

شکمو زیر میز رو بگرد مادر بزرگ، ملاقه رو ولش کن.

[مادر بزرگ ملاقه را سر جایش می‌گذارد.]

مادر بزرگ سحر ... سحر؟

شکمو بابا اونجاست! اونجا.

[اینبار ملاقه را به طرف میز پرتاب می‌کند.]

مادر بزرگ ای بابا این ملاقه که دوباره افتاد!

شکمو ملاقه رو ول کن؛ برو به طرف میز ... اونجا.

[کفگیر را سمت میز پرتاب می‌کند.]

مادر بزرگ وای کفگیر هم که افتاد!

[می‌ترسد و عقب عقب می‌رود.]

شکمو نترس مادر بزرگ، سحر اونجاست.

[چاقو را پرتاب می‌کند.]

مادر بزرگ (با ترس بیشتر) وای خدا، اینجا داره یه اتفاقی می‌افته!

نکنه من هم دچار خیالات شدم! بهتره برم یه کم

استراحت کنم تا افطار بشه. سحر جون ننه، من می‌رم

استراحت کنم. تو هم بیا نهارت رو بخور و برو سراغ

درس و مشقت. [در حال خارج شدن] زود باش.

سحر [از زیر میز بیرون می‌آید] آخیش راحت شدم. حالا من

همین جا استراحت می‌کنم تا افطار بشه.

شکمو [آهسته می‌خندد.] انگار من می‌گذارم راحت بخوابه؛ هر

چی باشه به من می‌گن شکموی شیطان!

[جست‌وجوی می‌کند و می‌خواند:]

شکمو بمن می‌گن شکمو

یه شکموی گامبو

بخور بخور کارمه

این شکم انبارمه

جام توی آشپزخونه‌س

یا توی صندوق خونه‌س

روژه رو دوست ندارم

از روزه‌دار بیزارم

هر کی که روزه‌خواره

با من رفیق و یاره

گول می‌زنم شما رو

تا بخورین غذا رو

بعدش بشین رفیقم

یه روزه‌خوار بی‌غم

[از خواندن خسته می‌شود و با خود فکر می‌کند.]

شکمو خب حالا وقت چیه؟ آهان باید برم سراغ سحر. [او را

صدا می‌زند.] سحر خانم... آهای سحر خانم! انگار

خواهش برده. سحر خانم! سحر خانم جان... قایده

نداره، باید داد بزنی. سحر... خانم... سحر... خانم...

سحر [از خواب می‌برد.] هان...! هان...! چی بود؟ چی بود؟

شکمو چی نبود. بگو کی بود؟

سحر کی بود؟

- شکمو من بودم.
- سحر شما؟ شما کی هستین؟
- شکمو من شکمو هستم.
- سحر شکمو؟ شکمو دیگه کیه؟
- شکمو خب منم دیگه.
- سحر یعنی اسمتون شکموئه؟
- شکمو خب بله، هر کی یه اسمی داره، اسم منم از بچگی گذاشتن شکموی گامبو.
- سحر مامان منم بعضی وقت‌ها بهم می‌گه شکمو، اما نمی‌دونستم که این یه اسمه.
- شکمو بله این اسم منه.
- سحر چه جالب!
- شکمو چی جالبه؟
- سحر اسمتون، آخه خیلی به قیافه‌تون میاد.
- شکمو جدی؟ خیلی ممنون، حالا تعارف نمی‌کنی که بشینم.
- آخه من مهمون تو هستم.
- سحر بفرمایین، بفرمایین بشینین.
- شکمو متشکرم. [روی صندلی می‌نشیند.] راستی ببینم، نمی‌خواهی برای مهمونت خوراکی بیاری؟
- سحر خوراکی؟ مگه شما...

- شکمو مگه من چی؟
- سحر مگه شما روزه نیستین؟
- شکمو روزه؟ روزه دیگه چیه؟
- سحر یعنی شما نمی‌دونین روزه چیه؟
- شکمو می‌دونم، ولی اصلاً خوشم نمی‌اد چه معنی داره آدم از صبح سحر تا شب هیچی نخوره؟ آخه این هم شد کار؟
- سحر این کار واسه سلامتی مفیده، تازه دستور خدا هم هست.
- شکمو خب شاید یکی تنونه گرسنگی رو تحمل کنه. [به شکمش دست می‌کشد.] مثل من که دارم از گرسنگی می‌میرم!
- سحر اگه به کم طاقت بیارین غروب می‌شه.
- شکمو ولی من دیگه نمی‌تونم، اگه همین الان به چیزی نخورم می‌میرم!
- سحر نمی‌میرین نترسین.
- شکمو [خود را به حالت مری می‌زند.] وای مردم... به چیزی بیار بخورم، زود باش!
- سحر چی براتون بیارم آخه؟
- شکمو به چیزی بیار دیگه، نوبی بخچال پر از خوراکی‌یه.

- سحر یخچال؟
- شکمو آره دیگه یخچال. درش رو باز کن.
- سحر ولی من اجازه ندارم.
- شکمو اجازه نداری؟
- سحر بله اجازه ندارم برم سر یخچال.
- شکمو ولی تو مهمون داری باید از اون پذیرایی کنی.
- سحر مهمون، اونم توی ماه رمضان؟
- شکمو آخه من مسافرم، آدم مسافر هم که نمی‌تونه روزه بگیره... خب حالا زود برو در یخچال رو باز کن.
- سحر گفتم من اجازه ندارم.
- شکمو خب برو اجازه بگیر.
- سحر از کی؟
- شکمو از مادربزرگ دیگه.
- سحر چند دقیقه صبر کن. [قصد رفتن می‌کند اما در راه می‌ماند.]
- ولی مادربزرگ الان خوابه: بیدارش کنم گناه داره.
- شکمو پس خودت در یخچال رو باز کن.
- سحر نمی‌تونم، نمی‌تونم! آخه مادربزرگ ناراحت می‌شه.
- شکمو مطمئن باش مادربزرگت نمی‌فهمه که تو در یخچال رو باز کردی.

- سحر** خدا که می‌فهمه!
- شکمو** ای وای از دست تو! بین سحر جون، اگه در یخچال رو باز کنی من یه هدیه‌ی خوب و خوشمزه بهت می‌دم.
- سحر** یه هدیه؟
- شکمو** آره، مثلاً یک کیک شکلاتی بزرگ.
- سحر** من کیک نمی‌خوام.
- شکمو** واسه چی؟
- سحر** آخه من روزهام.
- شکمو** ای داد پدادا! باز هم گفت روزه. بچه چون این کلمه رو جلوی من نگو.
- سحر** چرا؟
- شکمو** من به این کلمه حساسیت دارم. یه دفعه قلیم می‌گیره می‌افتم می‌میرم ها!
- [روی صندلی ولو می‌شود و به‌طور ساختگی خود را به فردن می‌زند.]
- سحر** اگه یه کمی دیگه صبر کنی غروب می‌شه و همه با هم افطار می‌کنیم.
- شکمو** چی؟ افطار؟ غروب؟ وای وای، غروب که بشه دیگه من مُردم!
- سحر** انشاءالله که طوری نمی‌شین.

[شکمو یکباره متوجه یخچال می‌شود.]

شکمو ای وای، انگار اونها هم دارن می‌میرن! اونها... حالا
من هیچی، اونها اگه بمیرن خیلی بد می‌شه!
سحر اونها؟ اونها دیگه کی هستن؟

شکمو اونها دیگه. [به یخچال اشاره می‌کند.] اون خوراکی‌های
بی‌گناه!

سحر خوراکی‌ها؟

شکمو آره خوراکی‌ها! ببین، توی یخچال نفستون به شماره
افتاده!

سحر مگه خوراکی‌ها هم نفس می‌کشن؟

شکمو پس چی؟ صداشون رو نمی‌شنوی؟ گوش کن...
[صدای ناله از درون یخچال به گوش می‌رسد.]

شکمو می‌شنوی؟ صدای ناله‌شون رو می‌شنوی؟

سحر به صداهایی می‌شنوم. یعنی خوراکی‌ها دارن ناله
می‌کنن؟

شکمو (با غریبه‌ساختگی) اونها می‌گن: ما داریم می‌میریم!

سحر خوراکی‌ها دارن می‌میرن؟

شکمو خب معلومه، من هم اگه جای اونها بودم الان
می‌مردم!

سحر آخه چرا؟

شکمو چون از صبح تا حالا در یخچال باز نشده.

- سحر مگه چه عیبی داره؟
- شکمو چه عیبی داره؟ اگه به نفر تو رو توی یه جایی مثل یخچال نگه داره و نگذاره در اون باز بشه چی می‌شه؟
- سحر خب نمی‌تونم نفس بکشم!
- شکمو بعدش چی می‌شه؟
- سحر خب اگه نتونم نفس بکشم می‌میرم دیگه... [متوجه موضوع می‌شود.] می‌میرم؟!
- شکمو بله می‌میری.
- سحر یعنی خوراکی‌های توی یخچال هم دارن می‌میرن؟
- شکمو بله می‌میرن.
- سحر اونوقت اگه اونها بمیرن...
- شکمو خیلی خیلی بد می‌شه.
- سحر حالا باید چکار کنیم؟
- شکمو خیلی ساده است. برای اینکه خوراکی‌ها بتونن تنفس کنن، چیکار باید کرد؟
- سحر چیکار باید کرد؟
- شکمو در یخچال رو چی؟
- سحر باز کنیم؟
- شکمو پس در یخچال رو چی؟

- سحر باز می‌کنیم!
- شکمو آفرین حالا زودتر بازش کن که میوه‌ها نفس بکشن.
- سحر چی رو باز کنیم؟
- شکمو در یخچال رو دیگه.
- سحر ولی آخه...
- شکمو آخه بی آخه، بازش کن.
- سحر ولی...
- شکمو لتقدر دست دست نکن، همه‌شون مردن‌ها...
- [به یخچال اشاره می‌کند]
- خوراکی‌ها [از داخل یخچال] ای وای مردیم! هلاک شدیم،
خفه‌خون گرفتیم، مردیم!
- شکمو زود باش سحر، بازش کن. [او را تشویق می‌کند.] بازش کن.
[تماشاگر را تحریک می‌کند که سحر را تشویق کنند.]
بهش بگین بازش کن، در یخچال رو بازش کن.
[تماشاگران سحر را تشویق می‌کنند.]
سحر به‌ناچار در یخچال را باز می‌کند.
- شکمو آفرین، آفرین سحر، زنده باد.
- [خوراکی‌ها (سیب، شیرینی، نوشابه و مربا) یکی یکی از یخچال بیرون می‌آیند.]
- خوراکی‌ها آخیش راحت شدیم، داشتیم هلاک می‌شدیم.

- شکمو** [به خوراکی‌ها] به افتخار سحر خانم به دست مرتب
بزنم.
- [شکمو همراه خوراکی‌ها دست می‌زند و تماشاگران را هم
وادر به دست زدن می‌کند.]
- سحر** (عجالت‌زده) خیلی ممنون، من که کاری نکردم.
- شکمو** اتفاقاً تو کار بزرگی کردی. چون به یخچال رو با کلی
خوراکی نجات دادی، به افتخار سحر خانم.
[خوراکی‌ها دست می‌زنند.
- شکمو به‌طرف خوراکی‌ها می‌رود و بیا آنها هسته صحبت
می‌کند.]
- سحر** خب دیگه اگه کاری ندارین من برم.
- شکمو** کجا سحر خانم؟
- سحر** می‌خوام برم استراحت کنم.
- شکمو** همین‌طوری خشک و خالی که نمی‌شه، تو برای کار
بزرگی که کردی باید تشویق بشی.
- سحر** تشویق؟
- شکمو** بله خوراکی‌ها می‌خوان بهت هدیه بدن.
- سحر** هدیه؟
- شکمو** درسته. [به خوراکی‌ها اشاره می‌کند.] خب حالا هر کدوم
از خوراکی‌ها هدیه‌ی خودش رو معرفی کنه.
- سیب** اول من.

شیرینی نخیر اول من.

نوشابه اول خودم.

مربا اول من، اول من.

[سروصدای خوراکی‌ها بلند می‌شود.]

شکمو خیلی خب، خیلی خب شلوغ نکنین، هر کسی که من
گفتم، خودش رو معرفی کنه و بگه چی می‌خواد هدیه
بده... اول شیرینی.

شیرینی [با غرور خاصی می‌خواند:]

شیرینی خوشمزه منم من

خامه‌دار و با مزه منم من

هرکس که فقط کمی چشیده

مثل من رو هیچ کجا ندیده

شکمو هدیه‌ی تو چیه شیرینی خوشمزه؟

شیرینی من اجازه می‌دهم که سحر خانم، یه لیس آبدار به
خامه‌هام بزنه.

[آب از دهان شکمو راه می‌افتد.]

خوراکی‌ها شیرینی را تشویق می‌کنند.]

شکمو یه لیس آبدار از شیرینی! به به چقدر مزه می‌ده، خب
حالا نوبت نوشابه‌اس.

نوشابه [می‌خواند:]

چاکر و مخلصتون نوشابیم

بهر خدمت به شما بی‌تابم
 یک قلوپ که از من بگنی نوش
 هرگز نکنی من رو فراموش
 [رو به سحر] من با اجازه‌ی حضار، می‌گذارم سحر خانم
 به قلوب از من بخوره. البته من این افتخار رو به هر
 کسی نمی‌دم اما سحر خانمه دیگه.
 [خوراکی‌ها اورا تشویق می‌کنند]

شکمو پس من چی؟
نوشابه بین جناب شکمو، اولاً قرار شد سحر خانم تشویق
 بشه نه شما، دوماً شما انقدر شکمو هستی که
 می‌توسم همه شیشه من رو به نفس بزی بالا!
شکمو خب حالا نوبت سبیه.

سبیب [می‌خواند]
 منم به سبیب تیلی
 شیرین و سرخ و لب گلی
 به گاز که از من بخوری
 مزه‌ام رو از یاد نبری
سبیب [رو به سحر] من برای تشویق سحر خانم، اجازه
 می‌دهم که ایشون به گاز کوچیک از لیم بگیره.
شکمو فقط به گاز کوچیک؟
سبیب آره دیگه، آخه من پوستم حساسه، طاقت گازهای
 بزرگ رو ندارم.

[خوراکی‌ها او را تشویق می‌کنند.]

شکمو جناب مربا نوبت شماست.

مربا دوست من کره تشریف ندارن

بابای سحر رفتن بیارن

خوردنم با نون گرم و تازه

به به که چه مزه‌ای می‌سازه

مربا [به سحر] بنده اجازه می‌دم که سحر خانم، فعلاً به

انگشت کوچولو از من نوش جان کنن تا دوستم کره

هم تشریف بیارن. [به شکمو] شما که می‌دوین جناب

شکمو، خوردن بنده اون هم با نون و کره چه لذتی

داره؟

شکمو آره واقعاً. دیگه نگو که آب از لب و دهنم راه افتاد.

مربا نظر شما چیه سحر خانم؟

سحر والا چی بگم؟

مربا یعنی چی؟ خب بگو ما درست می‌گیم یا نه؟

سحر خب معلومه که درست می‌گین.

مربا پس به انگشت بزن روشن شی!

سحر ولی... آخه من روزم.

مربا روزه؟ این چی می‌گه جناب شکمو؟ می‌گه روزم.

نوشابه خب روزه باش، مگه چه عیبی داره؟

- سحر آدم روزه تا وقت غروب نمی‌تونه چیزی بخوره.
- شیرینی یعنی تو نمی‌خوای تا وقت غروب چیزی بخوری؟
- سحر نمی‌تونم، چون روزه‌ام باطل می‌شه.
- سیب یعنی تو هدیه‌ی ما رو رد می‌کنی؟
- سحر نه رد نمی‌کنم، ولی فعلاً شما باید صبر کنید تا موقع افطار بشه.
- مریا ما افطار و غروب سرمون نمی‌شه، اگه می‌خوای الان بیا بخور وگرنه بعداً دیگه خبری نیست.
- شکمو این فرصت رو از دست نده، می‌دونی من آرزومه که این همه خوراکی رو یکدفعه بخورم!
- سحر ولی من نمی‌تونم.
- سیب نکته از ما خوست نمی‌اد؟
- شیرینی نکته ما رو دوست نداری؟
- سحر نه، اتفاقاً خیلی هم دوست‌تون دارم.
- مریا شاید هم سیری و میل نداری؟
- سحر نه اتفاقاً خیلی هم گرسنه‌ام.
- شکمو پس زود باش دیگه، چرا معطل می‌کنی؟
- سحر آخه...
- شکمو آخه نداره، شروع کن، خیلی خب، خوراکی‌های صاف بکشن واسه خورده شدن، لطفاً به نوبت.

شیرینی اول من.

مریا واسه چی اول تو؟

شیرینی چون از همه خوراکی‌ها خوشمزه‌ترم. مثل اینکه من شیرینی‌ام ها!

مریا خب باش؛ به من هم می‌گن مریا، این که دلیل نمی‌شه.

شیرینی به هر حال همه می‌دونن که شیرینی از مریا خوشمزه‌تره.

مریا مزه مریا رو هیچ شیرینی نداره.

سیب دعوا نکنین بابا زشته. اصلاً خودم از هر دوتون خوشمزه‌ترم.

مریا چی شد؟ چی شد؟ جناب سیب هم زبون درآوردن؟

سیب خب حرف حق می‌زنم، به سیب سرخ و شیرین، هم خوشمزه‌تره، هم مفیدتر.

شیرینی یعنی حالا دیگه ما بی‌خاصیت شدیم؟

مریا واقعاً رو می‌خواد که آدم خودش رو بهتر از دیگران ببینه.

نوشابه کی خودش رو بهتر از دیگران دیده، کی؟

شیرینی جناب سیب!

نوشابه چه حرفا! تا من هستم که دیگران نباید عرض اندام کنن.

- مربا شما؟
- نوشابه چاکر شما نوشابه، قبلاً خودم رو معرفی کردم.
- مربا این رو که می‌دونم. می‌گم شما دیگه چرا خودت رو انداختی وسطاً؟
- نوشابه خب ما هم خوراکی هستیم دیگه. تازه، قد و بالایی ما رو هیچ خوراکی نداره!
- شیرینی قد و بالا داری قبول، ولی این دلیل نمی‌شه که خوشمزه هم باشی.
- نوشابه (عصیانی) من خوشمزه نیستم؟
- مربا خوشمزه‌ای ولی نه به اندازه‌ی من.
- شیرینی و به اندازه‌ی شیرینی.
- سیب و به اندازه‌ی سیب.
- نوشابه [فریاد می‌زند.] من از همه خوشمزه‌ترم!
- مربا [فریاد می‌زند.] من خوشمزه‌ترم!
- شیرینی [فریاد می‌زند.] خوشمزه‌ترم!
- سیب [فریاد می‌زند.] من...
- [سروصدای خوراکی‌ها اوج می‌گیرد.
- شکمو هم در حال ساکت کردن آنها است.]
- شکمو صبر کنین بابا، صبر کنین، این‌طور که نمی‌شه آخه.
- خوراکی‌ها چی نمی‌شه؟

شکمو باید به نفر در این مورد قضاوت کند.

خوراکی‌ها قضاوت؟

شکمو یعنی به نفر همه خوراکی‌ها رو مزه مزه کنه و بعد بگه

کی خوشمزه‌تره؟ قبوله؟

خوراکی‌ها قبوله.

شکمو خب کی قضاوت می‌کنه؟

مر با من.

شیرینی نخیر من.

سیب من قضاوت می‌کنم.

نوشابه خودم، خود خودم.

شکمو تو چی می‌گی سحر، کدومشون قضاوت کنن؟

سحر هیچ کدوم.

خوراکی‌ها هیچ کدوم؟ آخه چرا؟

سحر خب معلومه، هر کس فکر می‌کنه خودش خوشمزه‌تره.

شکمو درسته، کسی که قضاوت می‌کنه نباید خودش خوراکی باشه.

خوراکی‌ها نباشه؟ پس اون باید کی باشه؟

شکمو سحر خانم چطوره؟

خوراکی‌ها خیلی خوبه، سحر خانم خیلی خوبه.

شکمو خیلی خب سحر خانم، حالا از هر خوراکی یه گم بخور
و بعد بگو کدوم خوشمزه‌تره!

خوراکی‌ها [دور سحر جمع می‌شوند.] بالا بخور بخور بخور...

سحر ولی من الان نمی‌تونم چیزی بخورم، بهتره خود آقای
شکمو این کار رو انجام بده.

شکمو من؟

خوراکی‌ها [دور شکمو جمع می‌شوند.] شکمو، شکمو، شکمو
گامبالو!

شکمو ولی من... خیلی خب باشه، چاره‌ای نیست.

[به طرف شیرینی می‌رود و آن‌را مزه مزه می‌کند.]

شکمو بد نیست، خوشمزه‌اس. [کمی از مربا می‌چشد.] مربا هم

خوشمزه‌اس. [سمت سیب می‌رود و او را هم مزه مزه

می‌کند.] خوشمزه‌اس. [قدری نوشابه می‌نوشد.] به یه چیه

خوشمزه‌اس!

خوراکی‌ها خب حالا کدوم خوشمزه‌ایم؟

شکمو [فکر می‌کند.] همه‌تون.

خوراکی‌ها کدوم خوشمزه‌تریم؟

شکمو باز هم همه‌تون.

سیب این‌طور که نمی‌شه. یکی باید از بقیه خوشمزه‌تر باشه.

اونم منم.

مربا نه منم، شکمو خودش گفت، مگه نه؟

- نوشابه شکمو وقتی من رو مزه مزه کرد گفت: به به چه خوشمزه‌اس! مگه نه شکمو؟
- شکمو ببین... من واقعاً نمی‌تونم کدومتون خوشمزه‌ترین خوراکی‌ها چرا؟
- شکمو آخه من شکمو هستم، برای من همه خوراکی‌ها خوشمزه‌ان.
- خوراکی‌ها پس حالا چیکار کنیم؟
- شکمو فقط سحر خاتم می‌تونه در این مورد نظر بده.
- خوراکی‌ها [دور سحر جمع می‌شوند] یالا سحر بگو بگو بگو کدوم خوشمزه‌ایم؟
- سحر ولی من که گفتم الان نمی‌تونم چیزی بخورم.
- شکمو پس چاره‌ای نیست جز اینکه با هم مسابقه بدین.
- خوراکی‌ها مسابقه؟
- شکمو هر کی زورش بیشتر بود، اون خوشمزه‌تره.
- شیرینی زور و بازو چه ربطی به خوشمزه‌گی داره؟
- شکمو بین جناب شیرینی، الان هیچ چاره‌ای نیست، تنها راه حل همینه. فهمیدی یا نه؟ اگه نفهمیدی حالت کنم! [رو به مرها] یالا مرها، بزن تو کله شیرینی. [رو به نوشابه] آهای نوشابه، تو هم لپ سیب رو گاز بگیر...
- [خوراکی‌ها به‌جان هم می‌افتند.
- شکمو آنها را به زده و خورد تشویق می‌کند.

اما سحر سعی دارد اوضاع را آرام کند.

سحر این کار رو نکنین. [رو به نوشابه] لب سبب رو ول کن،
گناه دارد. آهای مرها، انقدر خودت رو به نوشابه نزن،
شیشه‌هاتون می‌شکته‌ها! [به سبب] اون شیرینی داره
له می‌شه انقدر فشارش نده!

شکمو [رو به سحر] می‌بینی چه اقتضاحی شد؟ همه‌اش تقصیر
توئه.

سحر مگه من چی کار کردم؟

شکمو آگه همون وقت بهشون گفته بودی کدوم
خوشمزه‌ترند، این‌طور نمی‌شد.

سحر ولی تو خودت بهشون گفتی دعوا کن!

شکمو من گفتم مسابقه بدن، نه اینکه دعوا کن.

سحر حالا باید چیکار کنیم؟

شکمو صبر کن ببینیم چیکار می‌شه کرد. [به‌طرف خوراکی‌ها
می‌رود.] آهای، آروم باشین. آروم باشین، مسابقه تموم
شد.

خوراکی‌ها [دست از دعوا می‌کشند] تموم شد؟

شکمو درسته. سحر خانم می‌خواهد خودش بگه کدومتون
خوشمزه‌این، به‌شرطی که دعوا نکنین، قبوله؟

خوراکی‌ها قبوله.

شکمو تو هم حاضری سحر خانم؟

- سحر من؟!
شکمو می‌گی کدومشون خوشمزه‌ترین یا می‌خوای باز هم دعوا کنن؟
- سحر نه نه، تو رو خدا دیگه دعوا نکنین!
- شکمو پس حاضری؟
- سحر آره... ولی چطوری؟
- شکمو کاری نداره، مثل من یه کم اونها رو مزه مزه کن.
- سحر مزه مزه کنیم؟
- شکمو یه کم.
- سحر ولی آخه... من...
- شکمو مزه مزه که عیب نداره.
- سحر آخه، نمی‌تونم.
- شکمو فقط یه کم.
- سحر نمی‌تونم، نمی‌تونم.
- شکمو پس مسابقه باز دوباره شروع می‌شه!
- سحر نه نه نه، تو رو خدا نه!
- شکمو یا مزه مزه یا مسابقه، کدومش؟
- سحر هیچ کدوم.

- شکمو مسابقه؟
- سحر نه نه!
- شکمو پس مزه مزه؟
- سحر نه نه!
- شکمو مسابقه؟
- سحر نه نه!
- شکمو پس مزه مزه؟
- سحر نه نه نه نه!
- شکمو پس چاره‌ای جز مسابقه نیست. [به خوراکی‌ها] دعوا رو باز هم شروع کنین!
- [خوراکی‌ها باز دیگر به‌جهان هم می‌افتند.
- تلاش سحر برای آرام کردن آنها بی‌فایده است.
- در همین لحظه مادر بزرگ، خواب‌زده و نگران، وارد آشپزخانه می‌شود و به‌طرف سحر می‌رود.]
- مادر بزرگ سحر چون نه، چی شده؟ چه اتفاقی برات افتاده؟
- سحر مادر بزرگ، مادر بزرگ تو رو خدا کمک کن!
- مادر بزرگ چی شده آخه؟
- سحر خوراکی‌ها، خوراکی‌ها دارن با هم دعوا می‌کنن! تو رو خدا مادر بزرگ، جلوشون رو بگیر.
- مادر بزرگ [درحالی‌که نمی‌تواند خوراکی‌ها را ببیند] خوراکی‌ها! مگه

خوراکی‌ها با هم دعوا می‌کنن؟ معلوم هست تو چت
شده ننه؟

سحر [به خوراکی‌ها] دعوا نکنین، خواهش می‌کنم.

مادربزرگ (نگران) پاک زده به سرش. گفتیم این بچه ضعیفه نباید
روژه بگیره، ببین چه بلایی سر خودش آورده!

سحر مادربزرگ، مادربزرگ...

مادربزرگ چیه ننه جون چیه؟

[او را بغل می‌گیرد]

خوراکی‌ها همان‌طور که زد و خورده می‌کنند وارد یخچال
می‌شوند.

شکمو هم خود را پنهان می‌کند.

سحر تو رو خدا کمک کن مادربزرگ.

مادربزرگ باشه ننه کمک می‌کنم. بیا اینجا روی این صندلی

بشین به کم حالت جا بیاد. [او را روی صندلی می‌نشانند.]

بذار به کم آب به صورتت بزنم خواب از سرت بیرون.

صورتش آب می‌زند. [بیدار شو ننه جون، بیدار شو...]

سحر [آهسته چشم باز می‌کند.] خوراکی‌ها... دعوا... شکمو...

مادربزرگ خواب دیدی خیر باشه ننه.

سحر خواب؟ نه خواب نبود. خوراکی‌ها داشتن دعوا

می‌کردن!

مادربزرگ خوراکی‌ها؟

- سحر** آره، همه‌شون از یخچال اومده بودن بیرون و با هم دعوا می‌کردن.
- مادربزرگ** یخچال؟ [برمی‌گردد و یخچال را نگاه می‌کند] ای وای چرا در یخچال بازه؟
[بدطرف یخچال می‌رود]
- سحر** من نمی‌دونم، یعنی تقصیر من نبود!
- مادربزرگ** ای وای، ببین چه یلایی سر خوراکی‌ها اومده!
- سحر** همه‌اش تقصیر شکمو بود، اون بهشون گفت با هم دعوا کنن.
- مادربزرگ** شکمو کدومه، دعوا چیه؟
- سحر** اگه اونها دعوا نمی‌کردن این‌طوری نمی‌شد.
- مادربزرگ** این چه حرفیه نه؟ خوراکی‌ها که با هم دعوا نمی‌کنن.
- سحر** پس چه اتفاقی براشون افتاده؟
- مادربزرگ** هیچی، در یخچال باز مونده، خوراکی‌ها هم خراب شدن.
- سحر** وای همه‌اش تقصیر من بود، من در یخچال رو باز کردم.
- مادربزرگ** آخه برای چی؟ نکنه گرسنه‌ات بود؟
- سحر** نه مادربزرگ، می‌خواستم خوراکی‌ها نفس بکشن.
- مادربزرگ** نفس بکشن؟ چه حرفه!

سحر اون گفت، گفت آگه خوراکی‌ها نفس نکشن می‌میرن.

مادر بزرگ این حرف‌ها رو کی گفته؟

سحر شکمو.

مادر بزرگ این شکمو کیه که تو هی اسمش رو میاری؟

سحر نمی‌دونم مادر بزرگ، یه چیزه... یه موجود شیطونه یا...

نمی‌دونم.

مادر بزرگ نکنه اون شیطون خودتی؟

سحر من؟ نه مادر بزرگ. اون یه موجود عجیب و غریب بود؛

یه موجود بد. اون من رو گول زد مادر بزرگ.

[گریه‌اش می‌گیرد.]

مادر بزرگ گریه نکن ننه. درست بگو ببینم چی شده؟

سحر اون می‌خواست من روزهام رو بخورم.

مادر بزرگ خب روزها رو خوردی یا نه؟

سحر نه مادر بزرگ.

مادر بزرگ راس می‌گی؟

سحر اون خیلی سعی کرد من رو گول بزنه ولی نتونست.

مادر بزرگ آفرین به تو دختر خوب و زرنگم که گول شیطون رو

نخوردی، آفرین.

سحر مادر بزرگ، حالا شما می‌گذارین من بقیه روزهام رو

بگیرم؟

- مادربزرگ** بیداش رو؟
- سحر** یعنی تا افطار.
- مادربزرگ** نه جون قربونت برم، هیچ می‌دونی چند دقیقه دیگه افطاره؟
- سحر** چند دقیقه دیگه؟
- مادربزرگ** آره مادر، من هم اومدم تا سفره افطار رو آماده کنم.
- سحر** یعنی من امروز روزه کامل گرفتم؟
- مادربزرگ** آره نه. آره قربون شکلت برم.
- سحر** آخ جون، آخ جون! خدایا شکرت دیدی مادربزرگ، دیدی بالاخره توانستم؟
- مادربزرگ** خب نوه‌ی خودمی دیگه، به خودم رفتی.
- سحر** خدایا شکرت خدا جون خیلی ممنون که کمکم کردی.
- مادربزرگ** حالا دیگه برو وضو بگیر و آماده بشو برای افطار، برو نه جون.
- سحر** [مادربزرگ را می‌بوسد.] رفتم مادربزرگ رفتم.
- سحر** [شکمو بار دیگر پیدایش می‌شود.]
- شکمو** کجا؟ کجا سحر خانم؟
- سحر** باز هم تویی شکمو؟ خوشحالم که گولت رو نخوردم.
- شکمو** ولی من باز هم میام سراغت.

سحر خب بیا، من که گولت رو نمی‌خورم.
شکمو حالا می‌بینی، دفعه بعدی که پیام می‌دونم چطوری
 گولت بزنی، می‌دونم.
سحر زود از اینجا برو بیرون و گرنه حسابت رو می‌رسم
 گامبالوی شیطون.

[سحر، سمت شکمو هجوم می‌برد.

شکمو، ناامید از صحنه می‌گریزد.

بازیگران، شعر شادی را با هم می‌خوانند.]

بازیگران

خدای خوب و مهربون
مهمونی داده بهمون
تو مهمون خدا شدی
قدر خودت رو خوب بدون

حالا که نه ساله شدی
به سن تکلیف رسیدی
باید که روزه‌دار باشی
با صبر و پشتکار باشی

خوراکی‌ها خوبند اگه
موقع افطار بخوری
بپایه وقت قبل غروب
روزه تو از یاد نبری

ما همگی برا شما
همیشه می‌کنیم دعا
پیش خدا قبول پاشه
نماز و روزه‌ی شما

نمایشنامه «سحر میان خوراکی‌ها» با عنوان «سحر و کاسباج»

اولین بار در سال ۱۳۷۸ به کارگردانی علی لرحمانک و بازی احمد سلیمانی، عطیه نیکوکلان، مهناز محمدباقری و هروسک گردانی محسن صباغزاده، ماشاء کوفستانی، عباسی سعیدی و علی‌رضا جهان‌شاهلو، توسط حوزه هنری قم تولید و در تئاترقدس این شهر به اجرا در آمد.

کتاب منتشر شده توسط

نمایشنامه:

- ماجرای چنگلیان / مجموعه نمایشنامه / سوره دفتر ۱۶ / انتشارات حوزه هنری / ۱۳۷۳
- شهر دندانها / مجموعه نمایشنامه / سوره جوان دفتر ۵ / انتشارات حوزه هنری / ۱۳۷۵
- بچه با کرمها / مجموعه نمایشنامه / سوره جوان دفتر ۴ / انتشارات حوزه هنری / ۱۳۷۶
- شبیه پدر / مجموعه نمایشنامه / بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس / جلد ۳ / ۱۳۷۶
- تپه افلاک / مجموعه نمایشنامه / بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس / جلد ۳ / ۱۳۷۶
- پادشاه / مجموعه نمایشنامه / سوره جوان دفتر ۱۷ / انتشارات حوزه هنری / ۱۳۷۷
- کار آگاهان مدرسه / مجموعه نمایشنامه های دانش آموزی / انتشارات مدرسه / ۱۳۷۷
- اجاره آقا / مجموعه نمایشنامه های دانش آموزی / انتشارات مدرسه / ۱۳۷۷
- خاک سبز / مجموعه نمایشنامه / بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس / جلد ۵ / ۱۳۷۸
- کمال کبیل / مجموعه نمایشنامه / بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس / جلد ۵ / ۱۳۷۸
- شام غریب / مجموعه نمایشنامه کمال کبیل / دفتر انبیا مقاومت حوزه هنری / ۱۳۷۹
- رنگ خاطرات تو کس / نشر عابد / ۱۳۸۲
- خاک پسر / از مجموعه سه گانه خاک / نشر عابد / ۱۳۸۳
- زیر خاکی / از مجموعه سه گانه خاک / نشر عابد / ۱۳۸۳
- خاک آلوده / از مجموعه سه گانه خاک / نشر عابد / ۱۳۸۳
- معلم به نام صفرا / بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس / ۱۳۸۴
- حلقه مفقوده / بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس / ۱۳۸۴
- آهنگی در پرده / نمایش / انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان / ۱۳۸۵
- اسم شب / نمایشنامه کوتاه / نشریه صفحه شمار ۳۱ / ۱۳۸۵
- همسری برای زلفی / ترجمه اثری از یوجین اونیل / نشریه صفحه شمار ۳۳ / ۱۳۸۵
- دست های سرخ / مجموعه نمایشنامه / جشنواره تئاتر رضوی / انتشارات نمایش / ۱۳۸۵
- بهار ... / دو نمایشنامه / سوره / حوزه هنری / استان قم / ۱۳۸۶

پژوهش و تحقیق:

- زوایای پنهان تئاتر دفاع مقدس (مقاله) / نشریه کمال / ۱۳۷۶
- تئاتر ضد جنگ (مقاله) / ویژه نامه جشنواره منطقه ای تئاتر دفاع مقدس / تهریز / ۱۳۸۶
- فرزندقش در ادبیات جهان (مقاله) / نشریه سپیده / ویژه نامه جام جم / شمار ۶ / ۱۳۸۵
- وضعیت تئاتر کودک و نوجوان در ایران (مقاله) / مجله نمایش / شمار ۸۵ و ۸۸ / ۱۳۸۵
- کتودکاهی تریاره / نمایشنامه خوانی (مقاله) / مجله نمایش / شمار ۸۶ و ۸۸ / ۱۳۸۵
- تجلی دین در نمایش شرق و غرب (کتاب) / انتشارات نمایش / ۱۳۸۵
- مقایسه نمادی چخوف و شاف (مقاله) / نشریه صفحه شمار ۳۸ و ۳۹ / ۱۳۸۵

کتابخانه کودک



۱۴۲

تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸

www.nla.gov.ir
info@nla.gov.ir

964-04-1018-7



۶۵

